

تاریخ



کتابت الزمان  
فی تاریخ هند و ایران  
تألیف آیت الله العظمی  
از باقیات عالمی  
مکتب الکتابت  
در شبلیه

بسم الله الرحمن الرحيم

تاج زیبای سخن حمد مالک الملکی است که تاجداران عرصه غیر افاشینه اطاعت بروش همت گذارند و سپاس ستیاس  
 سزادار شاهنشاهی است که تحت نشیمن دوی زمین عطفه انقیادش بکوشش دارند قبت سراپوشانان کرون فرزند  
 بدرگاه او بر زمین نیازند مقدری که رتق و فتق عالم بدست همت سلاطین دادگر سپرده بدبری که نظم و نسق طبقات  
 بنی آدم بقبضه اقدار خواقین عدل پرور آورده خدائی که بر خلق رحمت گزیده شها نرا پی عدالت آفریده بهترین  
 مقالی که بعد از توحید باری تعالی جل شانزه تقرب بان جویند لغت سید کانی است و منقبت امام متقیان که آن یکی  
 بپیروی بازوی نبوت علم اسلام بر اعلی علیتین برافراخته و آن دیگر بر زور سر نخود لایت لاکمفی تا با بطلان سافلین هر  
 نگون ساخته صلوات و تحیات بعد ازین مسرد و بر گزیده خدایران یازده نقبا که هر یکی چون مصطفی سزاد اقطاب همت  
 بر آورده و هر فردی چون مرقضی روز نقاب طهارت بیرون کرده بنی را و همتی و حسد ارادلی همه چون بنی  
 همه چون علی اما بعد مؤلف این کتاب بیزان محمد کت کتاب چنین مروض برای خاطر فیض مظاہر سلاطین و الملک  
 دانش و شهبانان عرصه فتح الغضاد آفریش میدارد که چون علم تاج علی است شریف و همتی است لطیف که بواسطه آن  
 بمصالح معاش و معاد توان رسید و بعلا تا آن بفاسد عالم کون و فساد آگاه توان کرد و بدید زیرا که صاحبان طبع  
 سلیم و ادب با بذهن مستقیم به عمارت این فن و مدارست این علم استخراج نواید و استنتاج نتایج که عمل این  
 باعث صلاح حال باشد تواند نمود چه بنی آدم در معرفت اشیا با از طریق عقل متیر و یا از راه حس حاصل می شود  
 و محالست که بر آثار و اخبار سلف اخلاف را بجز عقل بلا سماعت آگهی دست دهد و از جمله محسوسات بعضی از  
 مشاهده و بعضی از مسوسه عانتت و امورات کل عالم متعلق به اعانتت زیرا که ممکن نیست که شخص واحد هر جزوی را

با لکجه مشاهد نماید و بر صفت را بذات واحد خود تجربه آرد پس لامحالہ بقول نقات احتما و نموده بساعت باید پرداخت از اینجا است که گفته اند سخن شنوی اصل سعادت است و حکمت آرزوخت احوال اسلاف حاصل آید ما را علم تاریخ خوانند پس چون سبب استماع بر وجه حسن و بدی اطلاعی دست دهد باشد که وجه قباحه را که در آن نقصان و وبالست دریافته بشکام روی داد و کند آوند کلب حسن را که عمل بر آن وجه ترقی در کمال دانسته اختیار کنند و همین ترک و اخذ موجب سعادت سرمدی و باعث دولت است چنانچه جبهان و تعالی در فرغان حمید مقصص و اخبار امم سابقه را بیان فرموده که برخی از آنها سبب اختیار اکثر امور کردان گشته و گردوی سبب کتاب بعضی وجه آسوده شده تا ناظران از آن عبرت گیرند و با سعاد از این نصیحت پذیرند بنا برین برخی از احوال برگزیدگان و ادوار مکان و کین یعنی سلاطین ذوی الاقدار با تکمین میند و پستان در نهایت اختصار با وجود تراکم اشغال مرقوم نمود و حکمت کسند کلام خامه را در میدان بچولان در آوردم و بر چهار مقاله و بر بنیت المکان و تاج التواریخ و سلاطین المیر سووم کردم توقع از اولان ایشان آنکه اگر از نظر خورشید اثر ایشان بگذرد و بنظر تامل در آن نکریه از احوال گذشتگان عبرت گیرند و دل برین مجوزه زاهد فریب دنیا نیندند

مقاله اول مشتمل بر شرح فصل اول در بیان عقاید حکامی همنود و ادوار عالم و خلقت بنی آدم و سلاطینی که قبل از نبوت آدم در عرض عالم زندگانی کرده اند فصل دوم ذکر فرمانروایانی که بعد از طوفان با استقلال از زمان حضرت سلطنت کرده اند فصل سوم در بیان ظهور اسلام در هند و زوال دولت رایان هند

مقاله دوم در بیان حسب و نسب سلاطین کورکانیه از ابتداء سلطنت امیر تیمور کورکان تا انتباه امارت بهادر شاه در هند مشتمل بر بیچده فصل

مقاله سوم در بیان حالات و بسط مقالات شاهان صوبه اوده از ابتداء دولت منصوریه سعادت علی خان تا اضران دولت و اجده و اجد علی شاه مشتمل بر دو واژه فصل

مقاله چهارم در بیان شرح احوال و نشر احوال تاجداران ذوی الاحرام که اکنون بر وساده ریاست هند میسکن و تحت حکومت دولت قوی شوکت انگلیز مشتمل است بر پنجاه و پنج فصل

فصل اول از مقاله اول در بیان عقاید حکام همنود و ادوار عالم و خلقت بنی آدم

بر تاشانیا این بازیچه عبرت و ناظران این تماشاگاه است با محضی نما که مملکت هند و ستان بزرگترین و قدیم ترین ممالک جهانست از جهت شمال بر ارضی است و چین منتهی میشود و از سواق شرق بجهت شرقی پیوندد و از جانب جنوب محیط جنوب اتصال آید و طرف غربیش بحر عمان باشد بعضی از اماکن شمالی آن خوش آب و هواست هفتاد و قسم فلوریاقت میشود و انقدر حقایق با فقه و اشجار و ریاضیات مفیده و معدنیات وجود هر شئیه که درین کشور یافت میشود در هیچ یک از بقاع ربیع مسکن نیست بخار با در و جیا لها با قوت و اشجار با عود و اجاق کوریت که بر اکثر کشور باقی عالم

شرف دارد و همیشه این کشور مسکن حکماء عالمی مقدار و دانشندان و لاتبار و پادشاهان ذوی الاقدار بوده بلکه بعضی دانش  
 .ان را کمان امنیت که مبداء اختراع جمیع علوم و فنون این کشور بوده است ساکنان این کشور بسبب غلبه صارت  
 :و اضعیف القلب میباشد هر کس ضعیف القلب باشد لا محاله کمر و حیل و نفاق و ترس بر مزاجش مستولی میگردد و لهذا  
 اکثر مردم این کشور بدین صفات متصف میشوند و تاثر آب و هوای این ملک است که خلق آن با کسی بغرض  
 اشتا و در اشتیاقی اصدق و صفات بیدین مثنی ز و سیم بیای غرورستلا شده در خانه عالی و عرضه خالی میباشد و لاف  
 و تفرعن کز آنف که از ندم مرض نخوت و رشخند عرض عام است ابتدای عرض این کشور بهشت درجه و انتهایش در بعضی  
 جا با بسی و بهشت درجه میرسد و مبداء طولش از جزایر خاللات نو و بهشت درجه و انتهایش یکصد و سی و پنج درجه  
 عقیده حکمای بنو در ظن و بینی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین بطریق که در کتاب ما بارت که بسوط تر و معتبر تر  
 از آن درین دور در میان این طایفه نیست که در زمان اکبر شاه شیخ ابو الفضل از عبارات سنسکرت بفارسی نقل کرده و بکار  
 این اوراق در این جا ثبت نموده بر آنست که مادر روزگار با اعتبار کردش افلاک که اکب چهار بار چهار و وقتت کرده  
 و امتداد دور اول را بر مده لکت و میت و بهشت هزار سال مقرر کرده اند و عمر طبیعی انسان درین دور یکصد هزار سالست  
 دوره دوم که ربع از مجموعت مدت آنرا دوازده لکت و نود و شش هزار سال و اند عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال  
 دوره سوم که نصف از مجموعت مدت این دور بهشت لکت و چهار هزار سال باشد و عمر طبیعی مردمان هزار سال باشد چنانچه  
 آدم و نوح و انگسان که در آن زمان همسزار سال عمر کرده اند از بقایای دوره سیم بوده اند  
 دوره چهارم که ربع از مجموعت مدت آن چهار لکت و سی و دو هزار سال باشد و عمر طبیعی درین عهد صد سال باشد و عقا  
 این طایفه آنست که اکنون که سنه ۱۳۰۰ سال از هجرت رسول است که شش چهار هزار و نه صد و نود و بهشت سال متعارف  
 از دوره چهارم میگردد و همین طریق در گذر شدند همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتهای نشانی نیست  
 چنانچه شخصی از امیر مومنان و مولای متقیان پرسید که پیش از آدم بیه هزار سال که بود آنحضرت فرمود آدم چنان  
 با معنی سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شد شاه ولایت فرمود که اگر سی هزار بار می پرسیدی که پیش از آدم که بود  
 می گفتم آدم ازین حدیث ترقدم بودن عالم را میتوان استنباط کرد و اقوال سند و انزالی معنی نمی توان شمر و وارفته  
 بر اجد سلف متفاد میگردد که عالم منتهی میشود و روز حشر و نشر حق است و قیامت عبارت از انتهای هر دور است  
 و اعقا و بر اهر آنست که در هر دور سپهری کتابی نوشته و با وجود این امتداد زمان آن نشنا و میمانست و دیگر عقیده  
 این طایفه که حق حل و علاج را منحصر آفرید اول آب و دوم خاک سیم با و چهارم آتش و از میان آب کل مخلوق فرایند آید  
 و از میان آن کل شخص دانش تراوی متسا بهر جا یعنی راه نما از کرم مخلوقه ظهور آید و او را وسیله ابداع آفرینش  
 و سبب ایجاد عالم ساخت و آن برها انسان را باذن خالق کیا از کرم خا بمتصبه ظهور آید و چهار فرقه ساخت

اول بر همین فائزها بجهت مجاهدات و ریاضیات خطا احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی را با آنها معین  
 گردانید و دویم فرقه چتری آنها را بر بند ریاست و حکومت صورتی نصب نموده وسیله انتظام عالم گردانید و سوم فرقه  
 بیس آنها را جهت زراعت و سایر حرف نقین نمود چهارم فرقه سوراخها را برای خدمات آنها معین ساخت و بمقتضای تالیفات  
 یزدانی و الهامات ربانی بر بهای مذکور کتابی در عقاید که متضمن صلاح معاد و معاش باشد اختراع کرد که هندوانان از  
 بدیعی نامند یعنی کتاب الهی که در محتایه بنود برین کتابست و با اتفاق انشوران بر همین که متفقند تا این زمان که نشسته اجوری  
 میباشد چندین بر بهادر عالم بطور آرمده اند که این بر بهای موجوده حسنه را و حکیم است با بجهت در حرکت از این باد و آواز که  
 رایان بزرگ در محالکت هستند با و شاهی کرده اند از آن بجهت در دوره اول کسی که سلطنت کرد همین بود که بنامی کشمیر را  
 بنا و چون زمان سلطنتش پایان آید و پیرش با عتاب در گذشتن و نوبت سلطنت به برهنه رسید در زمان  
 طفولیت مردی که او را ریش را بهی می گفتند در بهای می گشت چون بجهت تکلیف محسبه از آسمان ملائکه او را نزد آتش  
 قربان کشید ملائکه او را شفاعت کردند و نرسید که شاهزاده را بگذارد و بدل او دیگری را قربان کند کار که از آن دولت  
 بر همین زاده را از پدر خرید و بزود آتش آوردند و بمهمی هر دو شش نام در حق بر همین زاده دعا کرده دعایش حاجت رسید  
 اند که از سوختن بر همین زاده در گذشتیم بر همین زاده پس از نجات از پدر خویش و گردان شده بزود هر دو شش شتافت  
 انگاه شاهزاده هر دو شش صند و آنچه داشت از حطام دنیوی فخر بخش کرده فرستگان او را با آسمان بردند و شاهان  
 هند از اولاد او نیند و در آخر دور اولی با و شاهی از نسل او بوجود آمد که او را کفاف می نامیدند و دولتی مطاع و مکتبی مطیع  
 اولادش بطنا بعد لطن سلطنت کردند تا نوبت به سکت رسید دوره اول تمام شد در دوره دوم در اول دوره یکی از فرزندان  
 سکس و لیب نام سلطنت بر نشست چون او را فرزندی نبود مملکت را بوزرا سپرده با خواتون خود بخدمت پیری که در  
 کشمیر بود شتافت او را زاده کاوی بود که سخن کفنی چندی بخدمت آن گاه قیام تا آنکه بهای کاو خواتونش حامله شد  
 فرزندی آورد او را راکی نام نهاد و ولایت عهد به سپرد چون راکی بعد از پدر سلطان شد از وی ختری بوجود آمد  
 او را سندروت نهاد و ولایت عهد به سپرد و بعد از آن او را به اولکت سپردیم بر بها عقد بست بعد از راکی فرزندان  
 سلطنت کردند تا نوبت به دور شتر رسید و این دوره نیز منقضی شد چون دوره ششم آمد در اول دور پادشاهی بکارت  
 نام داشت در عهد دولت او در که کشمیر پیری بود که او را رکن می نامیدند و او را پیری بود و پیر نام او کاوی و شتافت  
 مستی به قادمین که حاجت های مردم بدان کاو و او را شکر کارت با دوازده هزار شاهزاده بدان گوه رفت که حاجت از  
 قادمین حاصل کند بر سر ام مانع شد کارت بنا زحمت برخواست بخت در میان بودست بدان معانی کارت با جمع  
 شاهزادگان مقبول گشت و در نصف آخر دور ششم در شهرت پادشاهی پدید آمد که او را راجه پرت می نامیدند  
 فرزند او بطنا بعد لطن سلطنت کرد و در فرزند ششم او که در بجهت سلطنت ارتقا یافت راجه کوردان نام داشت که شهر

که گریست تنها غیر با هم او اشتها دارد و بعد از شش و هفت فرزند می آید و متولد شد که موسوم به پسر برج بود پادشاهی کرد  
 اگر دید از دو پسر وجود آمد یکی دهر اشتر و دیگری سندان نام داشت پسر بزرگ او دهر اشتر چون از طایفه نصیر منقر بود پادشاهی کرد  
 برادر کتر او پنجاه مقرر کرد و در از پنجاه پسر وجود آمد اولی دهر اشتر دومی بهیم سیم سوئی ازین چهار می کل چینی سعد بود  
 و این پنج پسر پندوان گنجهتند اما دهر اشتر برادر پند صد و یکت پسر داشت و بهتر و بهتر این پسران در پندوان بود و پندوان  
 که روان می نامیدند چون پند از جهان انتقال نمود و ظاهر پادشاهی برادرش دهر اشتر مقرر آمد لکن در سنی سلطنت نصیب  
 فرزندان او بود و مخصوص در پندوان که همین فرزند او بود چون در سلطنت تکلم یافت پندوان را که دشمن سلطنت سیدانست قلع  
 و قمع سازد واجب شد چون دهر اشتر از عقدت فرزند و محاسمت او با برادرزادگان آگاه شد حکم داد تا پندوان دور  
 از شهر و ضمنی را عمارت کرده تا محاسمت نمایند تا که بعد مسافت سبب انظار نماید عداوت کرد و در پندوان نهانی بنایانرا  
 گفت که بنیان بان بنا را از لاک و غیر سازند که باندک شکل آتش کرد و بعد از آن بس نام زنی بد آنجا فرستاد که بشکام فرست  
 آتش آن بنیان زده باشد پندوان برین معنی و قوف یافته پیش دستی کرده نیم شبی آتش در آن بنیان زده اما در خوش راه  
 دشت را پیش گرفته بشهر کهنه نزول کردند پس از چند خطایف اخیل دختر راجه کهنه را هر پنج برادر بشراکت حاله  
 نگاه آوردند که هر یکت راهها در روز نوبت باشد در پندوان چون دانست که سوختن پندوان صورت غیبته از  
 از هاقبت کار براندیشد کس فرستاد و توجبات دستاورد و تقدمات خویشاذه ایشانرا بشهرستان پورا آورد پس از مدت  
 حکمت را بدو قسم خود بدینگونه که شهراندرست که در کنار دلی کهنه و غنمت با نصف ولایت در تصرف پندوان باشد  
 و پستنا پور با نصف دیگر از ملک خاص گوروان باشد بعد از چندگاه صنادید ملک آثار شد و اقبال از چهره پندوان  
 مشاهده کرد و یکی ملازمست حدیث پندوان را اختیار کرد و در بزرگ آثار شکست و ابهت از ایشان هویدا بود  
 دهر اشتر که همین اولاد پندوان و آغاز جشن جکت را جسمی نهاد و آنچنان بود که آتشی بزرگ برافروخته و تمام  
 بومی خوش در آن ساز داده و سیله تقرب بر روان دانند و شرط است که در جشن جکت را جسمی بر ایوان اقا لیم سجده  
 جمع آمده خدمت کنند و دهر اشتر هر چهار برادر را پستنا پور مالک تقسیم عزم داده در اندک زمانی اقا لیم را مسخر کرد و نزد  
 سلاطین روی زمین را در پای تخت اندر پست حاضر کرد و بدو بهات جشن مذکور پرداختند و بخاطر خواهش مذکور صورت  
 اختتام پذیرفت چون رفتند کار پندوان بالا گرفت و در پندوان عظمت پندوان را مشاهده کرده بارنج و رشک ده  
 چار شد و در سد و قنصع ایشان برآمده چون بهیچ وجه دفع ایشان نمیکردند و بدویری نموده پندوان را بر رسم ضیافت  
 پستنا پور طلبید ایشان نیز اجابت کرده بخانه در پندوان درآمدند و او پس از ادای مهمات میزبانی مجلس قماری ترتیب  
 داده جلستی در آلات قمار ترتیب داده بود که پندوان را خبر باختن چاره نبود آنگاه به باختن قمار ملک و مال پندوانرا  
 برود و دست آخر محمد کرد که اگر این مرتبه پندوان برود آنچه از ایشان گرفته نمرود نماید و اگر در پندوان برود

پندوان جلاد وطن نموده دوازده سال در ملک غربت طاهر مسافرت کند چنانچه هر کس او را بداند و بشناسد و یک  
 سال دیگر نوعی در مملکت بیکانه مخفی باشد که هر کس بر احوال مطلق نشود و اگر در آن سال کسی از حالشان واقف شود باز  
 از سر نو دوازده سال دیگر طاهر مسافرت کند و یکسال دیگر مخفی باشد از نخست طالع پندوان در دست آخر ترقی  
 باخته بحسب قرار داد هر پنج برادر ملک و مال را گذشته از مملکت مهر و نه او بیرون شده بملک و کن نیست  
 دوازده سال در آن اطراف بظاهریست میگردند پس از آن بیکال نیز تغییر لباس داده نوعی که کسی ایشان را نشاند  
 بولایت تن از پرکات و کن که درین وقت نظام حیدرآباد و تعلق دارد رفعت و نوعی سر بردند که هر چند در بودین است  
 که در ایشان آگاهی یافت پس از اقتصادت عهد پندوان کس نزد در بودین بطلب ملک موروث فرستادند و پندوان  
 با لاجی پندوان سخن از در خلاف بیان راند چون عرض اصلی استصال و دفع ایشان بود پیغام داد که از ملک من  
 بیرون بروید یا منظر قتل باشید پندوان پناه به پیغمبر خود کش برد کش به در بودین سفارش کرد که پندوان را در ملک  
 نگران خود جمع و حقه از بلا و برای آنها مقررت کرد در بودین التماس کش قبول نکرد و ناچار کار کار از آنجا سید  
 طرین شکر با ساز داده در میدان کورگیت که جنب تانیر واقع است هجده شبانه روز بمطاف مشغول شدند و باز  
 کثون لشکر جانب کوروان و هفت کثون جانب پندوان و کثون باصطلاح ایشان عبارتست از هشت  
 کبیر از ششصد و هفتاد تن مردنیل سوار و مطابق این عدد و غراده سوار و شصت و پنجاه و ششصد و اسب سوار  
 و یک لکت و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده این جلوه یک کثون است خلاصه از آنجائی که عاقبت کار باب تذویر و  
 در بودین مقهور گشته در میدان جنگ شربت هلاکت نوشید و چهارتن از لشکر در بودین باقی مانده بود و از طرف پندوان  
 هشت تن باقی مانده بود که پنج تن از آنها برابران پند بود و یکی ساکت که از قوم بادوان که بر دانی معروف و دیگر  
 جیش که برادر غیراوری در بودین بود و خدمت پندوان میکرد و یکی دیگر کش که آن کال شهرت مستغنی از بیانت که  
 برخی از احوالش اینکه تولدش در شهر متهره است بعضی از پندوان خدایش خوانند و برخی مغییرش دانند و گروهی او را  
 سرد فرزندوران عالم و سر و جیلان افرادی آدم میدانند چون منجان آثار او را بر ابراهیم کش که پیش با دعوان بود باز نمودند  
 حکم بر کشتن کش کردوی در منزل مردی نظام که کاوچران بود و دوازده سال متواری گشت و راجه کش را بشعبه و  
 نیز نجات بهلاکت رسانید نگاه او که سینه پیش با بطلت خواند و از خانه نند بیرون شده سی و دو سال دعوی  
 الوهیت کرد و کارش بلا گرفت آخر راه راجه جراتت از ولایت باز و راجه کالیون از پنهان با سپاه بیکران  
 بقصد وی برخواستند کشن باب مقاومت نیارده و همه آبا و اجداد و کجرات هفتاد و هشت تن سخن بود و در جنگ  
 می کشید تا که بعد از صد و پنجاه عمر راه عدم رفت و زوال او بواسطه نفرین کناری بود و تنین انتقال اگر کناری  
 اعد بودین چون بهنگام زادش رسید با خود گفت شوهرم بهتر استر با نیاست و از دیدار فرزند بی بهره بهتر است

که من نیز چشم بر فرزند کشایم و در دنیا نظاره کنیم پس چون در یو دین بوجود آمد چشم بر هم گذاشت و سالها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگش در روز مصاف و بی با پندوان بیان آمد گفت ای فرزند فردا در جنگ است من میخواهم ترا مشاهده کنم اگر چه پندوان خصم اند اما صاحبی از ایشان بهتر دین عهد نیست بنزد ایشان برو و بپوشان که گویند با زامی و خود را بمن بنما و یو دین در تنهایی در میان سپاه خصم در آمده نزد پندوان آمده ایشان نیز مرا هم همان نوازی مرعی داشته چون حال بد منتقد با وی گفتند که خود را برهنه بیا در بنمای چه طفلان برهنه بوجود آیند و این اول نظر ما در است با تو همان حال دارد که هم اکنون متولد شده در یو دین مرا جت کرده درین راه پاکش دوچار شد کنش با وی گفت چگونه در خانه دشمن تنها در شدی صورت حال باز از کنش با خود اندیشید که اگر در یو دین برهنه خود را باور نماید روئین تن شود و فردا که روز جنگ است احدی را باقی نگذارد و آغاز حلیت کرده گفت دشمن چگونه با تو راست گوید برهنه خود را باور نمودن از ادب دور است حاملی در او بزرگ عورتین از چشم وی پوشیده ماند در یو دین این معنی را تسبیول کرده چنان کرد و بنزد مادر در آمد چون کنداری چشم کشود وی را بید از حایل و نیز نکشش آگاه شد آه بر آورد و گفت فردا از همین مواضع حایل زخم دار شده در خواهی گذشت و چنان بود که گفت پس کنش را نفرین کرده تا بدان شقت افتاده بهکات رسید الفتنه پس از گشته شدن در یو دین و بهتر استرا پا و شاه کل مالک هندوستان شد وی شش سال منفردا حکمرانی کرد و آنجا بر فاققت هر چه پارس برادر در طریق غلت و تجرد سپرده تا از جهان سپری گشت اقدم علم

شبهه بهتر استرا پا و شاه کل هندوستان





کونین بعد از چندی از ارجن بدو واسطه فرزندی بوجود آمده بر تحت سلطنت برآمد و ابواب عدل و رافت بر روی  
 روزگار کشود و روی بخاطرش رسید که سلب نزاع اسلاف من چه بود و احوال بزعم و رزم ایشان چه باشد پس از  
 و نامی آن عصر که حکیم هشتم بن نام داشت جو باشد حکیم مذکور در حضرت او معروض داشت که استادن  
 بیاس حکیم در آن وقایع حاضر بوده از وی باید پرسید چون پادشاه از بیاس حکیم استنادهای آنجا است صورت  
 حال را در کتابی نگاشته نام آنرا اجمالی است که است یعنی بزرگ جنگ و این بیاس حکیم را همدان از نفوس  
 قدسینه دانند و مولدش ولایت میانه دو ابست و کتابش مشتمل بر قوانین و آداب بسیار بود و با هم چون  
 سه هزار و پانصد سال از دور چهارم گذشت از نسل نیاوان شد و در آن بوجود آمد و از آنجا شد و در آن  
 متولد گشت که آنرا پنجم دانند و بر آنکه ششم تن غیر صاحب شریعت بوده اول نهادی که آنرا همیشه نیز  
 گویند دوم ششم بر چهارم از هب پنجم ناسک ششم شاکونی اما شاکونی نمرده است هرگز نمرده و او  
 پدر و مادر نبوده اما زن و فرزند میباشند و او سه چشم دارد که خورشید و ماه و آتش است پنج سردار و  
 ماری حاصل کرده و جارش از چرم قتل حاصل کرده و سنا لیجان هر یک از حق پیغمبر خود اعتقاد دیگر است  
 که ذکر آن موجب اطمان است و اعتقاد دهند و آن است که طوفان نوح بکلیت ایشان نرسیده ولی عقاید  
 آنها را با ورتوان کرده و اختلاف عقاید متقدمین حکمای هند و پیروان ایشان معلوم باد که ایشان  
 بهشت فرقه اند اول میانس که ایشان از اسرار تکران گویند دوم دید ایمان سیم ساکنویان چهارم ساکنیان پنجم  
 پیشوان ششم جار و اکیان هفتم ترگسا ستر ششم بوده و هر یک از این گروه بروی جدا گانه اند اما نخستین که سنا  
 گویند عالم قائم بوجود موجود حقیقی و محکوم بحکم اوست و از خیر و شر آنچه بر مخلوقات وارد شود نتیجه اعمال و اقوال  
 ایشانست هیچ عملی کیفیت نباشد و گویند برهما ملکی است خالق ایشان و شن فرشته است که بیان و حافظ  
 چیزها و همیشه که او را جهاد یونیز گویند فرشته است که بهستیها را ویران کند و ایشان بواسطه اعمال ستوده  
 این ربیت یافته اند و برهما نیروی عبادت و طاعت خود عالم را پدیدار کرد و چنانکه بید که بعقیده هند و آن کتاب  
 آسمانیت بدین سخن گواهی دهد و گویند هر مرتبه از مراتب ملکی هر هون یکی از اعمال صالحه است چون نفس ناطقه  
 انسانی با جوهر ملکوتی هم گویاست تواند شد که بمسکات پسندیده ادراک یکی از آن مناصب رفیع کند مثلاً یکی  
 از ارواح که شایسته مقام برهانی شود و مگر یکی چون نوبت برهما نهایت شد حکومت خود با وی گذارد و گویند  
 جهان را بدایت و نهایت نیست و خداوند از عبادات بندگان استغنی است پس آنچه اعمال عابد بندگان شود  
 و گویند نخستین خداوند پرگرت را که عبارت از طبیعت است خلق کرد و بر چهارده گونه خلقت نخت کرده از زمین  
 و فوق زمین آبست و بالای آن آتش و بر زیر آن آتش هوا و بر تر از هوا آسمانست و فر از آن آسمان را باشد یعنی انانیت

و خودی و بالاتر از آن جهت است یعنی ماده و آن در برابر خود وین خویش است و آنرا پرکرت که طبیعت باشد  
احاطه کرده و مرد عارف این جمله را بر در اند و بالار و در بر زمین دانا شود پس با آب طعم دریا بد و با آتش ادراک کند  
کند و با باد و بونی را از سر و خشک باز داند و با آسمان ادراک صورت نماید پس هوا درک صوت و لمس  
است و در اجسام کبوتر روح باشد و قوت حواس از دست طبیعت آتش درک صوت و لمس و صورت  
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت و ذوق کند طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و  
شنیدنی نماید از جمله چارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با حالی بدن حق یعنی از کبریا لاسی او آمد و هفت دیگر از کبر  
بفرود بدن حقت بدنی که اول بهر لوک که زمین و زمینیان باشد و آن که گاه حقت دوم بهر لوک که نان  
بود و ششم سو لوک دل باشد چهارم هر لوک سینه بود و پنجم جن و آن کله باشد ششم بهر لوک که پیشانی را خوانند هفتم  
ست لوک که آن تارک سراسر است آن هفت که از کبریا بر تیر بود اول از لوک که آن کرده گاه و مقدر است  
دوم بتل لوک که آن را نیست ششم سو تل لوک و آن زانو باشد چهارم لامل لوک و آن ساق پایست پنجم هاتل  
لوک و آن کعب است ششم رساتل لوک و آن روسی پایست هفتم پاتال لوک و آن کف پای حق است  
این برسم تفصیل است بطریق اجمال گویند هر لوک کف پای حق است و بهر لوک ناف و سر لوک تارک سر و  
گویند حق سخت زمان آفرید و از زمان طبیعت بیاورد و از طبیعت ماده موجود شد و از ماده سده آهنکار چو  
یافت که عبارت از سائک در اجس و تاس است و آن قوه عقلی و شهوت و غضب باشد پس از آن ماده را پس  
که قوه شهوت حواس باطنی پیدا آید و از سائک از باب طبایع و حوائس موجود شد و از تاس قوا عقلی ظاهر  
عیان گشت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر شد و هم از آن سه طبیعت بشن بر بها و پیش  
که سه فرشته مظهر اند آنها گشته و از قوه خالقیت بر بها بهشت برهای دیگر موجود شد و مراتب روحانی و جسمانی  
و علوی و سفلی و جادوی و نباتی و حیوانی و انسانی شدند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زمان و عمل و  
طبیعت است و بعضی گویند اینان آلات حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری دانند روشن جسمانی که با  
اجساد و بعضی نوری دانند مبرا از جسمانیت و طول مکان پیدا نده موجودات و بعضی گویند حق خود را  
در مایه حدانی اجرام علوی و سفلی مشاهده می کنند و در کتاب بها کوه مسطور است که حضرت حق بی  
ضد و نداست و وصول بجزرت او بقلع و قع غنقب و شهوت و عقل حواس تیر شود و بعضی گویند  
وجود حق در مقام صرفیت بر بجن نام دارد یعنی هر یک باشد و آن ذات انجمن شخصی را آفرید و برها نام نهاد و او را  
وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برها موجود ساخت و همچنان آن ذات در نفس بشن جلوه کرد و تا  
تا که عبارت از تعینات و ظهور است موجود شد و آنچه برها آفرید برها مملکت کرد و هم او یوزا بر آ

تا چون برهما خواهد آفریده خود را باطن بر او براندازد و مذوق سازد و عالم بدین سه نظام فیق تعذیل او تا که عمارت از تعین است سخانی چند بریزد که صلاحیت نگارش ندارد و گویند مکن با بدار الملکت و جوب راه نباشد و آفرید کار از آن برتر است که آفریده بدوره کند پس بندگان بشری این بندگی مکلف اند و بر خداوند واجب است که از حضرت اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرماید و این گروه از برهما خالقیت مقصد کنند و از پیش نفس کل خواهند و او تا را بر تو ذات بشن و است و هما و یوا اشارت است بطبیعت عنصری و گروهی ازین طایفه هر طبقه پیش فرشته گفته و آن فرشته را خدا دانند و جز از مخلوق شمارند پس بعضی ازین را خدا دانند و گروهی هما دیورا و جمعی یوتها و یوگیا تا از برعم ایشان چهارید چهار کتاب آسمانیت و اینکه هر فرشته را از خدا جدا دانند اشارت بدانت کحق در مظا هر متعده ظهور مختلفه دارد و از ذره تا خورشید بر همین ذات مقدس اوست و گویند اکت شخصی تراض بود که اکنون شماره سهیل است و تمام آیه با بدو کف جمع کرده بخورد و چون او از قطب جنوبی بگردد و طالع شود بر آب که از آسمان بایده خشک شود چنانکه گفته اند اذ اطلع السبیل قطع السبیل و گویند هما دیو فرشته است ژولیده سوی با حبه چشم که آفتاب ماه و آتش است و پنج سردار و داری حایل کرده و جانه از چرم فل پوششیده و عدد و ششکان سی و سه کولت که هر کولت صد کلت است هر کلت صد هزار و فرشته همان زمان روحانیه باشند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات حقست و چون خدا را بشناسند بیدار باز گردند پس آنانکه خود و خدا را شناخته اند و عمل صالح دارند بهشت برند و چون مرد عمل فتنی شود باز عالم اسفل فرستند و گویند اعمال بهشتیان نیز ثواب عتاب باشد و گویند جمعی که برای دنیا عبادت میکنند در جهان دیگر براد خویش خواهند رسید و گویند بدکاران در این جهان بصفت شیر و کرک و حشرات الارض و معاوی و نباتات کما قات یابند و چون نجابت گناهکار باشند در زنجیرند و در خوردن گیاه رنجوری کشیده بازید بخوان آیند و بعقیده ایشان بهشت را بادشاهی است که او را اندر گویند و هر که صد جکت اسمید کند با اعمال ستم اندر تو آمد شد و اسمید یعنی قربانی گردنت اما محققین ایشان از اسمید یعنی خاطر خواهند و نزد ایشان ملائکه بهشت و غضب و کرسکی تشکی مینا باشند و حصول خدای ایشان از انجیره و او خذ خیرات و تبرات مردم است و خورشید ایشان شب زندگی و گویند ستارگان پریر کاران بوده اند که از جهان عنصری بسوات بر آید و ایشان پدران ایشان را در کتب خود ثبت کرده اند چنانکه قررا پس ازتری عابد دانند و قس علی هذا و گویند عناصر پنج است و پنجم به کاس خوانند و عوام ایشان اکاس را آسمان دانند و خواص از اکاس خلا خواهند و بعضی از عقالی ایشان اکاسس را مکان دانند گویند آسمان موجود نیست و مدار کواکب بر باد است و گویند بر فرزندان کوهی است از زمرخ که مکان ملکیت در آنت کواکب گردان و در میکنند و گویند راس و ذنب و عنصری است

که آب زندگی خوردند و بشن کعبه آفتاب و ماه ایشانرا بجز آنکه آنرا چکر خوانند زود بضر چکر کلوی هر دو شکاف  
 شد و بدین کسیند راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و کلوی هر دو شکاف است پس چون بدان فرود برند از  
 شکاف کلوی بیرون آیند و گویند برهما در شهر نیست که آنرا است گویند و بشن در جایی که بکینه خوانند و شکاف  
 هما و یور کوهی همین است که کیلاس نام دارد و گویند ستارگان ثوابت موجود نیست و اینا کوهی که اواریای  
 زرنیند که شبانگاه برای اهل بهشت گذارند و گویند ترا عظم برترین فرشتگان است از آن بزرگتر موجودی نیست  
 و بشن در برهما و هما و یور فرغ و نظرها خوانند و گویند آنحضرت است که بدین اسامی طلعه موسوم است و گویند زمین  
 پوست اکسی بود و در اکس عبارت از عفت است او را بکشند و پوستش را بکترند و جمال استخوان است  
 و میاه خون او و درختان و نبات سوی اویند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم اویند و نزد حکمای  
 هند زمان جوهر است قایم بذات بجز از ماده که قابل عدم نیست ایشان بت پرستانند اما نه آنست که بت است خدا  
 و اندک سگیرا دیان و پیشوایان این خود را شعبیه ساخته قبله گذارند و این طبقات تشریف دهند و اندک و گویند نو  
 دو باشد نخست آنکه از مادر زاید و قوم زو زیکه زمار بند و در سم دین گیرد و زمار رشته است از گیاه مخصوص که  
 سال پنجم بزرگ اطفال متبذره در شانزده سالگی نپسیرا زن دهند و این روش بر همین است و در شش چتری  
 در سال یازدهم زمار بندند و بقال در دوازدهم بندند و پس از زمار بختن طفل را بستان فرستند و بر همین  
 باید هنگام بول کردن و بنایط شدن زمار را بکوش خود استوار کند و زو بشمال بود و شب زو بجنوب رود  
 و طهارت نیکو کند و در جایی ظاهر وضو کند و چنان نشیند که دست بریزا نو باشد و در بجان شب شمال یا مشرق کند  
 و ادعیه خواند و در این هنگام آنقدر آب پاک بی جناب برداشته بخورد که تا سینه او تر شود و چتری تا  
 کلوتر کند و بقال بان ترکند و اطفال و عورات لب ترکند و بعد از آن در آب فرو شوند آنگاه ادعیه خوانان چند  
 کرت بر سر خود آب پاشند یعنی را فرود گیرند چنانکه راه آمد و شد نفس بسته شود و بعضی از ادعیه که وارد است  
 بخوانند و هر روز باید دو صین زوال آفتاب و شامگاه عبادت کنند و غسل کنند و از برای پدر و مادر و شیخ و  
 استاد سجد کنند و آتش در پیش وی برافروزند و نام خود را در سجده با او از بلند بگویند که من که فلانم شاکر  
 برای تقطیم نماز میکنم و از ایشان دعای خیر طلبند و سجده والده تیراز و اجابت است آنگاه بخدمت استاد  
 شتابند اگر استاد و شاکر و هر دو در پیش باشند شاکر باید بیروزه و جمعاش خود و استاد را فراهم کند و در  
 سفره باید از یکجا سپید بخورد بلکه از هر گوشه بگری چیزی بگیرد و طعام بازمانده نخورد مگر آنکه از استاد خود باشد در آن  
 نکوبید و زشت و تلخ نقرماید و باز زمان بهم بتر نشود تا هنگام زن گرفتن و غسل نخورد و سر به چشم نکشد و عطر با  
 بدن طلائکند و هنگام فرو شدن و بر آمدن نظر بر آفتاب بینند و بر همین باید تلاوت هر چهار کسیند

و چون مجموع آن مکن نیست بر بعضی گفتا کرده اند بید اول را رکت دید کونید و آن در شناسائی حق و صفات او در  
سلوک و حیات و مویشت و نوم بگردید است و آن قواعد مذہب و ملت و موم و جب است تیم سام  
دید است و آن در علم موسیقی است و تلاوت انجیل بر چهار بید بان آهنگها و نغمات بسته است چهارم  
اتر و سید و در آن روش کاندازی و ادعیه است که هنگام براب شدن با دشمن و تیر انداختن با احد باید خوانند  
کونید اگر کسی آن طریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یکتیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتعل بر آتش و برخی بر باد و طوفان  
و غبار و باران شکست است بعضی بصورت دوان و درندگان شود که پر دلان از آن بهرسند و بسیار  
امور غریبه و آثار عجیب انگار کرد و در این علم را اتر و دید یا خوانند که این سحرها و افسونهها در آن مذکور است و در  
تزوایشان زن تواند از شوهر کسبله و زن دیگری شود یا شوهرش میرد شوهر دیگر کند و میتواند شوهر از زن  
بهدوشش یا دیگری صحبت کند و فرزند آرد و میتواند چند تن که هم غنیزد یک زن بگیرد و اگر بعد از مردن شوهر  
زن سستی شود کنایان او و شوهر او آمرزیده کرد و اگر شوهرش در دوزخ باشد او را یکشاند بهشت و  
هر زن که سستی شود و دیگر نمونش بدنیاید و چون بیدن دیگر بدنیاید مرد باشد و اگر زن بعد از شوهر بیوی کسی بسر  
برد هرگز از زنی نبرد و چون زن خوابد سستی شود اگر زن بر زمین باشد یا شوهر در یک آتش متی شود و دیگران  
در آتش جدا گانه در آیند و هیچ زنی را بستم نتوان در آتش انداخت و چون بخوابد سستی شود نتوان منع کرد و اما  
محققین ایشان گفته اند که مراد از سستی شدن زن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهرها را با شوهر بسوزاند و  
پیش از مردن میرود چه در زبان رمز زن شهولست معنی آنست که شهوت را براندازد و از آنیکه خود را با مرده  
در آتش بسوزد و این عمل ناستود است باید هر جا بنگرد و ماده کا و و مرد را بپنند طواف کنند و بسجده  
را نیز بپنند کنند و زوایشان که نختن از جنگ گناه عظیم باشد و این طبقه کشتن حیوانات را و دارند چراگ  
را که کشته آنرا دوزخی خوانند و ایشان ریاضات صعب دارند چون ایستادن و آویختن و حرف نزدن  
و لب فرو بستن و خوردن و نیم کردن و خوشین را از کوه در آنگندن و آنکه زن خود را با مرده بسوزاند این  
جمله مشهور تر است طبقه دوم دیدانقیانند و ایشان صوفیترین این طبقه اند کونید وجود حق بر همه شیئا  
محیط است از زوال و فنا محفوظ باشد و ظنورات را یا مایا خوانند یعنی فکر اند زیرا که کونید جهان شعبده است  
و آن ذات مقدس هر دم بصورتی بر آید و آنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور کند و او بلباس برهما و بشن و پیش  
در آید و این یک حقیقت را اقنوم نموده و نسبت ارواح بذات چون نسبت موج بدیا و شرار  
با آتش و کونید نفس راسته حالت است اول بیداری که از مشتهیات جسمانی بهره گیرد و آسوده شود  
دوم خواب که از وصول بطلوب عدم وصول مسرور و مغوم شود و مرتبه تیم آنست که از شادی

سستی شدن

صفت و بیان

و غم دست باشد و کونیه سالک چون وصول بر تبه اطلاق یافت سخت در شهر فرشتگان در دو دویم معرب فرشتگان  
 شود و سیم بصورت فرشتگان در آید چهارم چنان با فرشتگان ملحق شود که آب با آب ملحق شود بعد از این عوامل  
 در بعد همین وجود حقیقی شود که دومی در اینجا نامه حکمای این فرقه یکی بسبت است که در نصیحت را میزند سخن گوید  
 و کتاب چون از ویست و آن مقامات را بیک و شست نام کرده اند و دیگر کشن است که در نصیحت را چون سخن  
 رانده آن کلمات را را کتبا نامیده اند و آنان که در این صفت بکمال رسیده اند گیانیان خوانند و حکمای متاخرین  
 ایشان مانند سنگ چاری و جز آن اینها نیز اجزا خیال دانند و این طنورات و عبادات و ثواب و عقاب  
 همه را خیال خوانند مانند صورت خواب و کونیه فرشتگان صفات حقانند همانا بر هم می آفریند بشن نگاه میدارد  
 همیشه برمی آید از دو این سه صفت حمت و ایمنی در تو تیر باشد چون در دل تصور شهری کنی آن بر بهاست  
 چه آنرا در معنی آفریده و چند آنرا در خاطر داری آن بشن است که نگاه دار است و چون ترک آن کنی  
 پس همیشه باشی و از حکمای ایشان که اکل جو گیانند یکی بهتری است و آن دیگر شیورینه است که مردم را از  
 حرکت خود خیر داده و جلس دم نیگویند که کونیه شیورینه با مردم کشمیر گفت من فرود از اینجا بدر خواهم شد  
 روز دیگر مردم بر سر او جمع شدند و طلب بر زبر هم نهادند شیورینه خود بر زبر طلب بر آید همی با مردم  
 سخن گفت و یکنا کما در بسته از جهان بگذشت پس مردم آن آتش در آن طلب زدند و حسد او را بسوزاند  
 طبقه ساکنیان اند ایشان کونیه وجود منقسم شود بدو قسم یکی حقیقت و آنرا پرش گویند و دوم غفلت و آنرا  
 پرگرت نامند و کونیه پرش از مردم دانش را پرگرت در آید حمت و این عالم آبادان شد و پرش  
 پنج است اول جسد و حواس و دوم خودی و سنی تیم شهوت چهارم خود پسندی پنجم غضب این پنج  
 پرش را رحمت دهند و چون دل از اینها دور شود پنج زایل شود و این سلوک را ورطه گویند و آن چند قسم  
 است اول صدق با بزرگان و دوم رحمت بر مظلوم سیم خیر مردم چهارم استن چهارم باید کار سخن گفتن و این  
 را چتر ورته گویند چون سالک بدین صفت آراسته شد پنج زایل شود و پرگرت و پرش جدا گانه در دل  
 آن سالک تافته و شناخته آید و بدین علم حقیقت پرگرت که عناصر حسنه است ناپدید شود و پرش حقیقت خود  
 باز نماید و مردم جوگی شود و چون در لغت هندوان معنی پیوستن است و جو گیان اصلا ترا کونیه اینطایفه بر بها  
 و بشن و همیشه باشا گردان کورگنا ته دانند همچنان متاخرین ایشان همیشه جزا از زمان صلی الله علیه و آله را شاگرد  
 و پرورده کورگنا ته دانند و نزد اینطایفه هیچ چیز حرام نباشد چه برایشن هتود و نصاری خوگ خوردن و پیش  
 مسلمانان کا و خوردن و از خوردن گوشت آدمیان مضایقه نکنند بعینه اکیان و با کبر ان خمر خوردن این  
 گروه و از ده فرقه اند و هر یک در فروع و ریاضیات بر و شی روز و طبقه از ایشان با شدند که بول

ذکر عقیده  
 ساکنیان

صفت جو گیان

و بر از خود را با هم آمیخته و صاف کرده بسیار مانند گویند عامل این عمل بر بکارهای بزرگ توانا بود و ایشان را  
ایتلیا و هم اکووری خوانند و بزعم ایشان از هر دین و آئین بر کورک توان پیوست و با خدا توان رسید لکن آنگسان  
که از راه کی از این دو ازوه سلسله جوکیان شود و در مقصد رسد با بچه جوکیان گویند ایشانرا که معنی صاحب  
و خداوند است و عرض از آن واجب بالذات است بختیابی ضد و بهیاست جزا و جویند و جو معنی مکن باشد و بشر  
مستزاد است از آدم و اسقام و عیوب و این صفات لازم جو یافتاده و این جو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانیت  
خود را بدنی انباشته و جسم نهشته و در اجسام و ابدان گردان بود با مقتضای زمان بدنی که از او جسم دیگر برود  
و آن جو و جان باید بد صفات تا از قید جسمانی بر بد اول بی آزار است و جزو اعظم آن نگشتن جو است و یکم  
راستی و دیگر دزدی نکردن و دیگر از زن و دوی بستن و بر خاک خفتن و دیگر چیزی از کس نخوابستن و اگر ناخواست  
از دنیا گرفتن و دیگر تسبیح و قرآنت دیگر خوردن و در ضا و دیگر پاکیزگی و طهارت و دیگر عبادت حق و دیگر نشستن  
جلسه و آن نزد ایشان چند قسم است و یکم کشیدن نفس و بیشتر دم بطریق مستر و دیگر از خواص حنسه دل باز  
گرفتن و دیگر حضور قلب و دیگر دل بر خدا بستن آنکه چنین کند از دور تواند دید و از دور تواند شنید و جمیع الام  
و تقایص از او زایل شود و علم دم و دهم چنانست که چون کس آهنگ نگاه داشتن دم کند باید از دور این سخن  
با زمان و خویشش شروع و تلخ و ترشش بر پیر و واجب دانه و دانه که از ششگاه تا مارک سر حنفت پایه است  
که آذینان هم آنرا همگواران گویند چنانکه با دومی را در هر وقت بر آمد و شد و اندک ماده حیاست و با در  
ده کوزه شناسند و با در فغانی و تخم نیز اور کشاکش و اندک بهترین جلسه نزد ایشان باشد که پاشند یا  
چپ را بر مقدمه گذارند و پاشند راست را بر فراز ذکر و تن راست بر آرنج و چشم بر هم نزنند و در میان  
دو ابرو نگریزند پس مقدمه را حرکت دهند و با دپسین را با دفر ازین بسوی بالا کشند و هر پایه سیال بر بند تا بسر رسد  
و هر هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کشند و بر راست بنهند و در هنگام کشیدن در چپ نشود  
در راه گفته یعنی بد انوسی قرص ماه را بدید و اندک بسوی راست آفتاب را و این عمل تر و دهند و آن سر آید  
اعمالست و گویند چون بکمال رسد بیم مرگ بر خیزد و خلع بدن تواند کرد و بازین پیوست و عامل این عمل  
حق مطلق شود و جوکیان روزها تواند دم در بست سناسیان نیز طبقه از بند و اندک جلس دم کنند و چون  
جوکیان ریاضت کشند چهارم طبقه شاکتاند ایشان گویند که همانا دیو که اعظم فرشتگان است یعنی فرشته  
روحانی که او را با طسکی گویند و ازین چیزی برکت چیز دیگر نماید مثلاً هم در آب و با در آتش نماید و آن با  
شکت خالق جهان و جا حل ارواح و اجسام است و از نیروی او را بکلت دنیا گویند یعنی ما در عالم  
و او را فنا باشد و این روحانی در جمیع حیوانات در شش و ابرو که از اشت چکر گویند باشد اول نششگاه

صفت دم  
بستن

ذکر حقیقت جوکیان

و تمام نافع سیم فوق نافع چهارم دل تخم از سر سینه تا چنبر کردن ششم ابرو و فوق آن تارک سر است و محل جهان  
 فریب یکیم که آن روحانیه باشد و او را کجا با فروغ صدر از آفتاب آمده و هزار گونه گل عطر و جامه نیکو با او است  
 پس او را با چنین تصور کرد و عبادت نمود و ازین بند و ان بسیارند که پرستش ذکر کنند و فرج را نیز برستند چه سبب  
 تواند و تاسل آنرا و اندو بهتر برستش برستیدن نکت هماد و پواست چه نکت ذکر را گویند مگر اب سنا محمد سلمان  
 صورت بهت است که عبارت از فرج باشد و منار با بجای ذکر بود و مسلمانان ازین معنی غافلند و در اینطایفه  
 اکی فراوانست و اکی آن باشد که شراب خوردن ستوده دارند خاصه در کاسه سر آدمی گشتن حیوانات را اگر همه پنهان  
 باشد جایز شامند و شبانگاه آنجا که مردگان از سوزانند رفته گوشت سوخته اموات را بخورند و باران خود در  
 نظر نیکان همان هم بستر شوند و اگر زن بیکانه باشد ثواب آنرا بیشتر و اندو شاکردان برای استمادان نمان  
 و دختران خود را برندا از ایشان کام ستانند و نزد ایشان وطنی با او و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بزرگان  
 بعضی از بند و ان که دختر از خویش و عقیده بزنی نیارند و بعقیده ایشان هیچ خیرات نبرات چون جماع دادن  
 نباشد و گویند چون زن مردی با هم آمیزند هر که ایشان را رنج سازد سزاوارترین خداست چه در این کار  
 اندون همسر و لذت میرند و المی ازین دو یکی نمیرسد و گویند معتز در زمان روحانیت و نباید گفت این  
 زن بگیرست چه مردان و زنان از عنا صرند و هر چه از ایشان آید هم از عنا صرست و زمان از عظیم محرم از  
 و فواحش لو لیا از دختران فرشته گان خوانند و گوشت مردگان بخورند و هر که زن خود را نزد او نشاند و نیاید  
 او را پاک عقیده نشمرند و اگر کس را زنی نازانیده باشد او را در انجمن بیکان حاضر کرده تا مردم در  
 حضور شوهر با او جماع کنند باشد که آبتن شود پنجم طبقه پیشوایان ایشان بشن را خالق اشیا و علت  
 اولی و موجود کل دانند و گویند چه جسمی است مانند بشر وزن دارد و برهما و هماد و مخلوق اوست و راه  
 آمیزش بدو ندارند و گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از جسم جدا نیست بلکه جزو اوست و  
 جسم را دو ماهیت است یکی مردی و دیگری زنی و جسم مرکب از عنا صرست است مردم در خورا اعمال  
 خود ترکیب حیوانی با انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و حرص گرفتار است و ارج بر  
 نگونه است اول سلامت دوم راجس سیم نامس سلامت در خور از اوست و چون بندگی بشن شانه خویش  
 سازد بمقام اطلاق رسد و جسم محضی و جسم شمالی را بگذارد و پیکر اول که صورت مردی زنیست بگیرد  
 و بیشتر در آید و راجس است که ثواب و گناه او مساویست پس برای ثواب و گناه در اجساد متعده  
 مترد باشد و بسبب ثواب با اهل ثواب محشور کرد و بگیر گناه با اهل محتاب رنجور باشد و هرگز از محیط کستی  
 بساحل نرسد و نامس است که دشمن مقام اطلاق باشد و عاقبت بدن شمالی را گذاشته با هیات نخستین که

صفت نیکان

بکر عقیده پیشوایان



بگیر و تافیش بخت است شده در عالم ظلمت تاریکی مغرب بماند و از آن مقام بجزرد و بعضی از ایشان هوا چاریند و  
 اجتماع بشن را عبادت کنند و فرشتگان دیگر را بد گویند و اینطایفه در نزد همین خود غذا نخورند و فرقه دوم از  
 ایشان با هوا چاری اند و ایشان در نظر بر همان که همین نباشد غذا خورند و گروه سیم هم بر بیستی باشند و اینها  
 با بر همان همگامی کنند گروه چهارم دانی باشند و ایشان هیچ قیدی ندارند و زمان خود را نزد استیاد  
 و ستوده دانند و راه را منظر عفت بشن دانند و کوشش را منظر شهوت دشتن خوانند و اینطایفه گوشت نخورند  
 و مانند شلغم و گرز و چیزها که گوشت شکیله است هم نخورند و در کتب ایشانست که بر همان در هوا طیران طیموده  
 اند و بر آب میباشند و چون لب بخورون گوشت آلوده اند این قدرت از ایشان سلب شد و بر ایشان  
 نیز از اینطایفه اند و بر آن در لغت طلب را گویند و ایشان پشت ما دنیا کنند و عبادت پر دازند و عبادت  
 این گروه ایباقیت که مشتمل است بر ستایش و صفت راه و کوشش هم ایشان را مظاهر بشن دانند  
 و گویند بسن مجرد است ارواح پر تواد و اندو آفرینش را ظل او شمارند و معتقد بر ایضات و عبادات الهی  
 باشند گویند روزه داران آنانند که در عالمی که ازین پیش داشته اند و ایشان را بدن دیگر بوده زیر ستار  
 کردند داشته اند و نماز کنندگان آنانند که زیر ستان را سپای داشته اند اکنون بکافات عمل گرفتارند  
 و قس علی هذا ششم طایفه چارواک باشد ایشان گویند حیوان جز بیخ اسکند نیست اول روب اسکند  
 که درک حواس ظاهر است دویم دیدار اسکند که درک حواس باطن است سیم کیان اسکند و آن آفاقیت  
 و خودی است چهارم سوکیان اسکند و آن علم حیوانات است پنجم سوکار اسکند و آن کمون دل  
 و خاطر است این جمله نفس ناطقه در انسان و حیوان است و عالم را صانعی منیب باشد و این ظهور است  
 باقصای طبیعت است آنچه در بید باشد و روغ است چه احکام بید است که چون از پی مردگان طعام  
 پزند و بدرونشان دهند عاید مردگان شود و این سخن کذب است چه اگر کسی از وی بیرون شود اگر چه ده  
 کام مسافت باشد هر گاه در قفای او طعام نجه کنند و بیاد او بد گیران دهند او را سیر کنند چگونه آن کس که از  
 این جهان رفته باشد سیر خواهد شد و از این گونه سخن در کلمات بید بسیار گویند و عقیده ایشان بر آن است  
 که مردم بجز دست یا بند باید از لذات بهره گیرند که دیگر کس بدین عالم آمدنی نیست اما باید جانور  
 نر بخاند چه شرط عقل ازاد کردن نباشد و گویند هیچ کس نکهت است که کس بر صانع تواند اطاعت کند  
 و خدا بتاسد پس چیز منظون و موبوم چرا باید بندگی کرد و فرشته که هرگز مشهور نیست چرا باید قایل  
 وجود او بود چه باید شیشه سخنان معنی جا به دوست شد که بهشت و دوزخ بر بنیه دهند و بنقد بندگی طلبند  
 و این طایفه هیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند جز آنچه را مشاهده توانند کرد و گویند جبه مردم از عناصر است

صفیای

تکر عقده چارواک

تفاوت  
شاید

نکند و زبه نیکو نیز با هم الفت گیرد و باز خراب شود هفتم ترک شاسته و ایشان اهل بحث اند و اثبات صحت چنین  
 کنند که گویند عالم مصنوع است و هر مصنوع از صانع ناچار است و نزدیک ایشان آزادی تقریب بمبدأ  
 نه اتحاد گویند اگر چه مردم تقریب با حق جویند اما او نشود و متحد گردند مانند آرزو بود که با کمال قرب از هم جدا  
 باشند و علم بحث نزد ایشان مثل است بر شاسته قسم و اصول این علم بر منطق است و سخن از مراتب  
 او پیش کشند که ذکر آن بلاموجب قطولیت و گویند اینکار بسط فرموده از روزگار سلف ضوابط  
 غیر مفصل از علم منطق با رسیدن و ما آن جمله را بدین ترتیب پیرا سلیم اشارت بدین ضوابط است  
 طبقه هشتم گروه بوده اند و این طبقه کلول حق و اجساد و ظهورات اعتقادند از آداب تناسخ قانون پیام  
 قائلند و شریعت هندوان را انکار کنند اما جانور کشند و گوشت حیوانات نخورند و بر آب دیر پزی  
 نگذارند اما مبادا در زیر پایی جانوری کشته شود و پایی بر سر سبزه نهند تا مبادا نفس نباتی ز رحمت  
 بنیده چون خواهند آب میاشامند یا بافته صافی کنند تا مبادا جانوران خور و در آن باشد و آن  
 یافته را لختی در آب بگذارند تا اگر جانوری در آن باشد با آب رود و در ایشان این طبقه موسی سر و  
 ریش را با موسی چینه بچینه و چون طی مسافت خواهند کرد و جاربوی نرم با خود برداشته راه را بروند  
 تا جانوری ضایع نشود و چون سخن کنند دستار چربو دهان گذارند تا پیشه و جانوری دیگر بدان فرود نشود  
 و از میان جوی آب نگذرند و بجز دو پارسانی ریز گذارند و هرگز روی زن نیند و این در ایشان از جتی  
 گویند جتی نیز و طبقه اند اول پوتوکی دوم پوچاری پوکیمان آمانند که خدای را یکانه ستانند و از تقاضای  
 و حلول و اتحاد نترسد و بت پرستند و پوچاریان بت پرستان باشند و این در ایشان که جتی نام دارند  
 بهنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند و آن مقدار غذا بگیری که زبان عیش و قسمت هیچ کس نرساند به  
 و عینان در چند خانه روند تا سیر شوند و برای آب نوشیدن تیر بر خانه ها روند تا هر جا برای غسل کردن  
 آب گرم کرده باشند اندکی بتانند و جمله را از هم کرده سرد کنند و میاشامند گویند از این طایفه مرد  
 شخصی دادید که از جامه خویشش گرفت و خواست آن را بکشد جتی با او گفت که در ازای خون این  
 شیش نزد من بتان و آن را کمش و آن مرد پای سخت کرد تا جتی صد درهم بدو داد و آن شیش را گرفت  
 بدین گونه چند کنند که زبان بچوای نرسد با جمله دیگر از متاخرین هندوان گروه فراوانند که حقا مختلفند  
 دارند و فرود عذاب ایشان با متقدمین مینونت تمام دارد

عینه  
بوده

استقام



ذکر سلطان

فضل دوم در فکر سلاطین سنو و بعد از طوفان نوح تا زمان هجرت زوال دولت است

آنچه از باب میر و مصنفین تراجم اسلام نوشته اند اینست که مملکت هند نیز مانند مملکت ربیع مسکون از وجود فرزندان  
 آدم سمت محمودی پذیرفته و شرح این اجمال آنکه بعد از طوفان نوح هر سه پسر خود سام و یافث و حام را با طرا  
 ربیع مسکون فرستاد حام با مردم پرازی سوقی الثمانین یکایب جنوب سفر کردند و تقسیم داده در ارضی وحد و جنوب  
 مقیم گشت و در محمودی آنجاسی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمد از جمله اول هند دوم سندی سیم حبش چهارم افغان  
 پنجم هر هاشم نو بهر یک بنام خود شهری بنا کردند به این استعمار یافت اما هند که اگر در اولاد حام بود چنانچه پسر داشت  
 اول پورپ دوم بنگت سیم دکن چهارم نهر وال و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنیان کردند که تا حال آن شهر بنام  
 ایشان مشهور است از دکن بن هند سه پسر بوجود آمد اول مهبت دوم کتر سیم کنگت پدر آن مملکت را بعد از آن همت نمود  
 که هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل ایشان میباشند و نهر وال را نیز سه پسر بود اول بروج دوم کنجا سیم ان  
 و نیز اصهار و بلاد بنام ایشان آباد شد و همچنان از اولاد بنگت مملکت بنجال محمود کردید اما از پورپ که ولدار شد هند بود  
 چهل و دو پسر بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حدود تعداد افزون شدند از میان خود گشتن که بهتر متبر بود  
 کرده بسلطنت برکشیدند که در نظام مکت و ملت و تو قیر سپاهی و رعیت ساجی باشد پس اول کسی که بعد از طوفان در مملکت  
 هند گهستان رایت سلطنت برافراشت گشت بن پورپ بن هند بن حام بن نوح بود و روزگارش بر همین نام نسل

نیکت بن هند پیدا آمد که بذکاءت خاطر و صفاست رامی از انبانی روزگار پیشی جستی و صفتا هم گری و درود گری خواندن  
 و نوشتن بر مردم عقین کردی گویند کشتن را جسته بنایت جیم و صلی بنایت عظیم بود که هیچ اسب توانایش احتمال در کباب او  
 نیاروی تا جرم سپیان وحشی را رام کرده بر آنها سوار میشد اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر او ده بود و در عهد او  
 دو هزار قصبه و دویست آبادی پذیرفت مدت شش سال چهار صد سال بودی و هفت پسر از وی باقی ماند از جمله  
 چهار ج که بهر و متر بود و بعد ان پدر بر هند حکومت نشست بهتر پیشتر از پدر در آبادی ملک کوشش نمود اولاً پورپ را امارت  
 و حکومت داد و فرمود که از نسل بر همین بودند منصب وزارت بخشد و گرویی را بکشت و زراعت نصب نمود و گشیر  
 زراعت نوعی همی نمود که اکثر ولایت و در دست هند و ستان هم آباد کرد و در جاشید و فریدون معاصر بود و پوت  
 با شاهان ایران طرفه محبت و و داد و سلوک میداشت اما در آخر برادرزاده اش از وی بچیده بنابلتان آمد و  
 در آنوقت پادشاه ایران ضحاک بود لکن فرمانفرمای زابلتان که شاسب بود چون برادرزاده چهار ج با وی  
 پناه آورد که شاسب امانت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد در پنجاب با مالچند پهلوان چهار ج  
 جنگهای مروان کرده ظفر یافت و در ملک هند و ستان درآمد اگر ملک چهار ج را تا راج نمود چهار ج ناچار  
 شده پاره از ملک خویش را برادرزاده تقویض نمود و او را از خود راضی کرد و که شاسب را با فضال زد و جواهر خود  
 ساخته التماس مراجعت نمود که شاسب طمس و می پذیرفته بحضرت خویش باز آمد لکن این مستند علت صورت شکست  
 چهار ج کشت تا هفتصد سال بدولت و اقبال بزیست از وی چهارده پسر بوجود آمد و ولد ارشد او کیشوراج پسر  
 اعظم هند و ستان قدم نهاد در اول سلطنت هر یک از برادران را بکومت بلدی مامور نمود و آنجا خود سزا  
 ساز داده بر بلده کالی آمد و کار را بنهار نظم داده و از آنجا بکوند واره درآمد و رایان دور و نزدیک را طلب  
 نموده هر یک را تشریحی در خورد داده پیشی لایق گرفت پس از کوند واره کوچ داده بخاروکن آمد زمین داران آنجا تمکین نکردند  
 ایشان بر کیشوراج دشوار آمد و طلب خراج و مطالبه باج مبالغت و خشونت آغاز کرد این معنی بر رایان بکن ناموافق آنها  
 پس متفقاً لوی مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش را از اطراف خوانده در وکن حاضر کردند کیشوراج چون نیک نظر کرد  
 کتاب مقاومت ایشان را ندانند و از در صلح بیرون آمد مراجعت استمداد کرد شاسب نمود که شاسب سام نریمان را با  
 سپاه گران کسب نمود کیشوراج چون از دره نریمان کبابی یافت شاد خاطر شده تا جانند رویا استقبال کرد و آنجا با اتفاق  
 نریمان و دلیران ایران متوجه دیار وکن کشت مروان آن ملک با پامی اصطبار بغریه و تاب مقاومت بعضی نمودند و برخی  
 بقدم خراجت پیش آمدند و روی مسکنت برخاک نهادند ملک وکن باز بقصر کیشوراج درآمد و از آنجا با اتفاق نریمان  
 بدار الملکت آمد و او را بخواستند فراوان خوشنود نمود و نیز تخت و دیار خود را شاسب همیا کرده با وی سپرد و او را کسب  
 ساخت خود بکار ملک و رعیت پرداخت و مدت دو صد سال در مملکت هند و ستان استقلال حکومت کرد چون شاسب

پری شد فرزند همین او فیروز زانی صاحب تاج و تخت شد همواره با کتاب علوم روزگار میگذراشت و اوقات خوش را  
 بصاحبیت صلحا و مراخت حکما خوش میداشت تا از فنون فضایل و اقسام علوم عبیره وانی حاصل کرد و نگاه دست  
 جو و از استین برآورد و پیوسته خواهندگان را بندهل بنیاد و درم شاد و خرم میداشت چون ۵۹ سال از زمان سلطنت می  
 منقضی شد که شایب رحمت بسرای جاو و والی کشید فیروز زانی با زریان این بودست استوار کرد و آن قانون که با گریه  
 در میان با وی نیز برقرار نمود و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیازی میرود تا کار فریدون نیز بنهایت رسید و منوچهر  
 بر تخت ایران برآمد فیروز زانی می را ضعیف شمرده و حقوق سام زریان را بر طاق نیان گذاشته لشکر افزون از خود  
 حساب برداشته بکاتب پنجاب آمده و آن مملکت را از دست عمال نال بیرون کرده متصرف شد و جالندرزاد را در ملک  
 ساخته آسوده نشست تا سال ناپصد و ششم سلطنت می که از آسیاب برآید که خسروی استقرار یافت نظر بر اینکه از ایران  
 خائف بود و صواب چنان دانست که با از آسیاب ساز موافقت طراز کند پس نامه مبر انگیر بنوشت و بدینچه فرامهم کرد  
 برسولی بدرگاه از آسیاب از ستاد و با وی رسم و داد را محکم کرد و اما از آن پس که رستم دستان بگذر شد رسید بعزم تهر  
 پنجاب متصرفه و زانی کرد و او تاب مقابل رستم را نیاورده که رنج رحمت کوهستان ترتیب برود رستم بی منازعی مملکت  
 پنجاب و طمان و سندر گرفت و در هر محل حاکی از خود نشاند و متوجه ترتیب شد فیروز زانی از عزم وی آگهی یافت که کوهستان  
 چهارکنده کند و در کجایت رستم متعرض او نشده از ترتیب مراجعت کرد و فیروز زانی در آن کوهستان روزی چند تلخی گذراند  
 جان بداد دست سلطنت او در هندوستان ۵۲۶ سال بود چون خبر فوت فیروز زانی بستم دستان رسید تا بلی  
 وفاتی که از فیروز زانی بوقوع آمده بود در ضاوا که انا و لاداکسی سلطنت هندوستان کند پس یکی از سرداران هند را که سوریج  
 نام داشت بر تخت سلطنت نشاند و کار مملکت را با او مستقر و محکم ساخته خود را بلستان مراجعت نمود و سوریج به تنهید  
 قوانین مملکت داری پرداخته نامت هندوستان را فرو گرفت و با و شاه سی استقلال گشت چنانکه از لب دریای بحال  
 تا سرحد دکن ناقد فرمان بود و در عهدش بر بهمنی از طرف کوهستان چهارکنده بلازمت او رسید چون در علوم غریبه و سحر و انا  
 بود تصرف تمام در مزاج سوریج بهر ساینده بسوریج گفت که صورت بزرگان سلف را از روی سیم ساختن و بدیشان سیم  
 برون بایه قویات عظیم است پس سوریج بفرموده وی صورتی چند شبیه مردم گذشته از روی سیم بساخت و قبله عباد  
 و پرستش آن اصنام را سبب صلاح و فلاح دانست و مردم نیز پادشاه اتفاقا کرده یکی صورت مردگان خود را  
 بساختند و بدان سجده برودن زمانی بسیار بنیاد که در هندوستان نود و طایفه هر یک بطریق جداگانه بت پرستی داشتند  
 و آئین بت پرستی در عهد او رواج گرفت چون سوریج بلده قنوج را تختگاه کرد و ایند اکثر اوقات در آنجا می بود و پاس  
 حقوق رستم را نیکو میداشت و در ویت و پنجاه سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و وی پنج پسر از وی بانام  
 ولایت عهد بار شد اول او خود بهراج بگذاشت و بگذشت چون بهراج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جا

شروع بت پرستی  
 پرستی بت پرستی

و سپاه کشت او را سی و چهار برادر بود ایشان را با چو تن نام نهاد و بهترین را بجگه مست بر می نصب کرد و از خود خوشنود داشت  
 آنجا که در کار ملکی استقرایافت روزگاری اوقات خود را صرف علم سوسی نمود و از آن علم بیگم گرفت و از آن پس بخود رانی  
 سر برآورد و آن قواعد که به اراج و ملک استوار نموده بود بر انداخت و قانونی دیگر بنیاد نمود مردم از وی بخیبند امور ملک  
 مغل نامزد و در هر سری سودانی میداده و تخریب کار به اراج قدم زدند از جمله به جمعی کید از نام لشکری فراهم آورده بروی  
 خروج کرد و بعد از جنگ غالب گشته تمام سلطنت هند را بکف آورده بر تخت جانیانی بنیشت و همیشه با ارسال تحف  
 و هدایا خاطر کیکاووس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد چون در کار سلطنت  
 استقلال یافت قلعه کابلخو را بنیاد کرد و سپایان آورد و از فرایم مردمی ششگل نام برود خروج کرده با سپاهی فزون از حوصله  
 حساب مردان چند مصاف داده عاقبت الامر او را شکست داده سلطنت هند را از وی انتزاع نموده بر تخت حکومت  
 برآمد و صدای هند با سلطنتی مستحق شده و حکم او را گردون نهادند چون بر سر خنرو می نشین شد شهر گهنونی را بنیاد نمود و چنان  
 مکانی در سلطنت او حاصل شد که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار اسب و لشکر گاه او فراهم میبود طریق خود  
 پیش گرفت در آن ایام افراسیاب طمع در تنه هند دست و کس نزد ششگل فرستاد که یا از در اطاعت انقیاد باش و خراج  
 بگفت بفرست یا آماده جنگ باش ششگل که خود را در سلطنت یگانه میدید بر اطاعت افراسیاب فرود نکرد و فرستاده او را بخوار  
 برد چون این خبر به افراسیاب رسید غضب شدید دید که سپهسالار لشکر او طلب کرد و حکم فرمودی هندوستان داد و پیرانین  
 خدمت میسید و دلیران سپاه را فراهم کرده با پنجاه سوار و لا و غرمت هندوستان نمود این خبر چون بشکل رسید حکم داد تا سپاه  
 بنده جمع گشته با استقبال تمام با استقبال پیران از درار الملکت بیرون شد و همه جاطی مسافت نموده تا در حدود بنگال ساز  
 مقابله و مقابله طراز گشت و دو لشکر با هم دو چار آمدند و شبانه روز جنگ قائم بود ترکان داد مردمی و شجاعت و  
 چاه مسندار کس را به تیغ که زانیند از آن روی که لشکر هند فراوان بود از نقصان این مقدار مردمانی در ایشان پدیدار نشد  
 آخر آثار بهریت در حال ترکان با دیدن ناچار روز تیم پهلوان جنگ تپی نمودند خود را بگوستمان بنگال کشیدند و در شعب  
 قل شامی متخف شدند پیران در بصورت حال را بکارش داده بدگاه افراسیاب فرستاد افراسیاب چون این حادثه را  
 یافت یکصد سوار مرد مبارز برگزیده با سرعت روانه شد وقتی رسید که شکل دور پیران را محاصره نموده بود بهم ارگرد راه  
 جنگ در انداخت ششگل مصافی بزرگ در پوست مردم هند غافل دست بهریت دادند و افراسیاب از دنبال  
 بهشتافت و هر که را می یافت میکشت و اسوان اثنان انجماعت را بر گرفته بر لشکران خویش متمت نمود پس از حال  
 ششگل چگونگی معلوم شد که در ارضی نیکند بشکر گهنونی که کجیته و از آنجا از بنیب سپاه ترک بنگال در نکت نیار و ده  
 خود را بگوستمان ز بهت رسانیده افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیدار آورد و ده ملک بنگت را خواب کشند  
 این خبر چون بشکل رسید ناچار رسول با تحف و هدایا بدگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که پادشاه از خون این

مستند و کذب نماند توانی بجزرت ایم و خاک آستان برسم از سیاب چون نامه نیاز دارد بدید از جرم او بگذشت در سوال او را در جواب  
 کرده باز فرستاد نگاه بشکل بدرگاه از سیاب آمد و داری و ضراحت از خدیو برود پادشاه ترکان بروی بگشود و او را  
 مورد فزایش فرمود و شکل در خواست نمود که بیست و دو لازم رکاب باشد طمس و می با اجابت مقرون افتاد نگاه از سیاب  
 پیشتر شکل را گاربت نام داشت طلب کرده حکومت هندوستان را با وی گذاشت و مراجعت کرد چون کار سلطنت  
 باریست افتاد و امرویی بود پارسا و نیک اندیش از لشکر کشی از سیاب و ظفر یافتن او زمین داران هندو مکانی باریست  
 نیکو داشتند و بیشتر از فرما گذاران هندوستان رایت خود سری برافراختند از اراضی که بی آن ملک بود باریست باقی ماند  
 وی نیز چون دیگر زمین داران در آن اراضی حکومت میکرد و هر چه از خراج این ممالک میشد بخش می نمود یک قسم برای مجلس  
 پدر و پیش از سیاب بر گنجان میفرستاد و قسم دوم را صرف خیرات و تبرات می نمود و قسم سیم را برای سعادت خویشان  
 میگذاشت بدینگونه روزگار بسیار در شکل است برسم در جنگ هم دوران ابو کشت و دولت از سیاب نیز سپری شد  
 اربت آن خراج که بر گنجان میفرستاد برای خویشان ذخیره میکرد و بدان بایشگری چون ریکت بیابان فراهم کرد و بفرسوی  
 مآقطن کرده زمین دامان هند را بضر بیع مطمع ساخت و بر تمامت هندوستان استیلا یافت اما او را فرزند می بود  
 که لاین سلطنت باشد ازین وی چون در گذشت مخرج نامی از بزرگان قبایل که الواسی جهانگیری برافراخت اول  
 خویش را فراهم کرده از ارض اردو خروج نمود و بلده قنوج را گرفته بر تخت ملکی برآمد و چهل سال با استقلال پادشاهی کرد و  
 تخت و تاج را بخواجه زاده خود کید راج گذاشت و کید راج بر سر سلطنت برآمد و ملک هندوستان را  
 سوزان ساخت و بولایت پنجاب لشکر کشیده و آنجا را مسخر نمود و ۳۳ سال در ملک هندوستان پادشاهی کرد  
 و بعد از او پیچید که در زمان کید راج پهلار بود قدم جلالت پیش گذاشته بیزوی بخت صاحب تاج و تخت شد از آنجا  
 که نسب از لوک نداشت تیمار عیت و لشکر در سور مملکت داری کم میدانت و روزگار خویش را ببلو و طرب پایی میر و لاجرا  
 کار مملکت پریشان شد و بلای قتل در هندوستان بران گشت پس از شصت سال پادشاهی از جهان بگذشت و از وی  
 پسری اندک سال از پادشاه وی فرزند را بر تخت سلطنت جای داده خود امور مملکت را و از وی می نمود و بر او محمد  
 که او را و بلو می نامیدند گفت بوجود من طفلی خرد و سال با بر تخت نشاندند و انباشد بزرگان هندوستان شدند مکن  
 پسر را با ما از میان برگرفت و خود و وار المملکت قنوج برگری مملکت نشست و مردم را ببدل و نصفت همی خرد و پادشاه  
 خیر اندیش بود و بلده دلی را او بنا گذاشته بنام خود خواند چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت بروی انداز اراضی کلان  
 که او را فرام بود پادشاه خروج کرد و در میدان جنگ دبلو و شکر شد و لشکر او شکسته شدند و او را قتل و تاس برود مجوس  
 نمود و بر تخت سلطنت برآمد و ملک هند را بخت فرمان در آورد و برقی و قنق نهات ملکی پرداخت تا کنار دریای خضر  
 بزرگ حکومت آورد و پادشاهی طبل ایشان گشت و آن خراج که لوک هند افتاد درگاه پادشاه ایران میشد قطع نمود

در این کتاب  
 تاریخ  
 هند  
 در  
 زمان  
 پادشاهی  
 کید راج  
 در  
 قنوج  
 در  
 زمان  
 پادشاهی  
 کید راج  
 در  
 قنوج

چون این واقعه در او خرد دولت بهمن بود فوراً از کینفر این محل مصون ماند تا نوبت سلطنت اسکندر رسید بعد از تخریب و مال  
 و ثقله بایران عزم تخریب مملکت هندوستان نمود با جمعی از مردان دلاور روانه هند گردید چون این خبر به خورشید بهنگال تمام شهر  
 نامحسوس برآید به سرحد پنجاب تاخت با اسکندر مصاف و زنده قتل رسید اسکندر پوسید که از جانب فرنگیست داشت مورد  
 اشتقاق الطاف ساخت و حکومت آن اراضی ماباوسی گذاشت لکن گاه اسکندر پنجاب بود که کار مملکت هند و  
 استعلا کشت در این وقت بسیار که یکی از پسران لاران فرزند کوهی را با خود متحد کرده بر سلطنت برآورد و در دارالملکت  
 قنوج تحت سلطنت جلوس نمود و بلاد و امصار را تدریجاً متصرف شده در کار سلطنت استقلال تمام پیدا کرد و او را دامشکر  
 اسکندر پنجاب بود پنجاب عبور میکرد و آنگاه که اسکندر از پنجاب بجانب مملکت بلبل سفر کرد و در روزگار او نهایت  
 شد بسیار با سپاهی جوان پنجاب تاختن کرد و پوسید که از جانب اسکندر حکومت پنجاب را داشت از میان بر  
 گرفت و در زمان او چون کار سلطنت ایران بکوک طوایف میرفت بسیار با جمعی کس بر ضراحت فرزند داشت بعد از آنکه  
 بمقاد سال از زمان سلطنت بگذشت جز نامی خواهرزاده فرزند جمعی از ابطال رجال را با خود یار کرده و بسیار  
 بشورید و او را از گری مملکت برآورد و خود بر سلطنت را گرفت و تمام هندوستان را تحت فرمان درآورد و با  
 مردم برافت و مهربانی سلوک مینمود و در جمهوری مملکت کوشید و در کنار دریای گنگا وید و قره فرادان احداث نمود چون  
 نو و سال از پادشاهی او گذشت رخت ازین جهان بسرای جاودانی کشید و از وی ۲۲ پسر با گذار شد او را و شش  
 کلیان چند جای پر گرفت و در مملکت هندوستان ناقه فرمان گشت و برادران او بخت حکومت خویش داشت  
 آنگاه که کار سلطنت با وی است گشت دست تقدسی از آستین برآورد و جمیع پسران و او بخت خون مردم بخت  
 با هر کس که گمان زرداشتی بر بهانه و بهتانی او را آلوده کرده از آن گرفت ازین جهت دارالملکت قنوج روی بویرانی نهاد جز  
 سده وی از مردم دیپای گشت نامذخلفی برسوی برانگند شدند و هند پر آشوب گشت و از اطراف زمین داران و لاجان بجز  
 فرمان کلیان چند بر نمانده از جمله راجه کراچیت بود که از میان قوم پراسر کشید و در روزگاری اندک بر مملکت شهواله  
 و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و سایه چتر احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افکند اعتقاد مینمود  
 که او را حالتی درسی حال ابل دنیا بود و آنچه از سود و زیان شایگان در مملکت او واقع میشد با مدد بی زیاده و نقصان در ضمیر او  
 کشف میکشت مردم هند افسانههای عجیب درباره او بر مگاشته اند با وجود دولت از وی گشت یکی از زمین داران  
 دکن که او را سالیان بسکنه با شکر آریست به عزم تخریب اراضی مالوه بیرون تاخت و راجه کراچیت مردم خود را فراهم کرده ببال  
 جنگ او کوچ داده در کنار دریای نرند بر دو لشکر با هم دوچار شدند بعد از گیر و دار سالیان غلبه یافت و راجه کراچیت  
 در هر یکا مقتول گشت و سالیان به قصد تخریب مملکت کراچیت میخواست از روی زنده عبور کند قضا از شدت غنای  
 آب است و قیل آدم زیاد می در آب غرق شد سالیان از مجبور ایشان شده حکومت او زمین با پسر کراچیت ازانی داشت



و خود پادشاهی کن گفتا نمود اهل هند تاج و خاترا از زمان جلوس بکراجیت می نویسد در آنوقت که حضرت سولح  
 از که بدین سبب ت نموشخصه و بیست و یکسال از تاج بکراجیت گذشته بود گویند بعد از بکراجیت تمام مملکت هند رو بویران  
 و فرمان کناری لایق باو پدید آمد که در تمام مملکت هند حکومت توان کرد و لاجرم سیصد و شش سال حکومت با ملوک الطوائف  
 میرفت تا نوبت حکومت براج بهوج رسید او نیز از قوم پوار بود و در وقت منجات پیر بکراجیت کرده شهبابا لباس  
 تبدیل کرد کسی و بازار بر پیشه و در نفس حال ساکنین و پیشه و شراحوال قراجدی تمام میکرد چون در کار سلطنت استقرایفت بلده  
 که کون و بیجا کرد و مقبضه هند را آباد کرد و در جمع کردن پریشان میلی تمام داشت و هر سالی دو نوبت جشنی بزرگ می کرد  
 و گروه گروه االی ساز و سرود و نوادگان خجک و عود را حاضر می ساخت و استدا و هر جشن را چهل روز می نهادت  
 پنجاه سال پادشاهی کرد و آنگاه رحلت بسر می دیگر بر چون روز کار براج بهوج بسر آمد یکی از پسران درگاه وی آسید یونام  
 جای او را گرفت و شهر قنوج را دارالملک ساخته در سلطنت مکنانت تمام بدست کرد و مملکت بهار را از تحت تصرف ایان  
 بند مستخلص ساخته زیر فرمان آورد پس از آنکه شصت سال پادشاهی کرد رحلت بسر می دیگر بر دو از وی سی و دو پسر باقی ماند ایشان  
 بعد از پادشاهی براج و کمر همه روزه با یکدیگر از در قتال و جدال بودند و مدت ده سال این مختصمت در میان بود و بیشتر از  
 فرزندان باسید یو بعضی ملک در آمدند سلطنت بر رام دیو که پسران او بود و قرار گرفت لشکر بیار و اکرشید و آن ملک را از قوم  
 کچو اوسید گرفته تحت فرمان کرد و وسیله را تورا در انجا ساکن نمود و طایفه کچو اوسید را از آن اراضی کورج داده و قلمرو بیجا  
 وطن داد پس از آن بر سر کهنوتی تا ختن بر دو آن مملکت را مسخر کرد و بعد از سه سال بدارالملک قنوج مراجعت نمود و با یک  
 سالها بود که سلطانی مکنانت را دیو در هند بستان باو پدید آمد مدت ۵۴ سال سلطنت از جهان گذشته بعد از او  
 را دیو فرزندان او و طلب تاج و تخت در سهم افتادند از یکدیگر می کشیدند این معنی را پرتاب چند که پسران بزرگ را دیو بود و قوت  
 عظیم داشت لشکری جمع نموده عزم تنخیر دارالملک را بقتیم داده بر سر قنوج تاخت و بر جستی اندک آن بلده را مسخر ساخت  
 و فرزندان را دیو را که وارث تاج و تخت بودند و لشکر کرده سر از تن بر گرفت و بر تخت ملکی جای کرد و زمین داران هند  
 بقوت شمشیر فرمان پذیر ساخت اما بعد از وفاتش فرزندان او آن نیز را بدست نشد که تمام هند و سائر حکومت کنندگان  
 رو او را در انا خوانند چه ناما راجه کوچک و ضعیف باشد لکن این سلطنت کوچک هنوز در اولاد او باقی است چنانچه  
 را یکی او کچو بر انا تعلق دارد و سایر راجهای هند بنا بر قدامت حرمت خاندان او را میدارند چون خبر فوت پرتاب چند  
 بر آید که یکی از سوادید قوم پس بود رسید مملکت مالوه سر بجز و سری برداشت جمعی از لشکر با اکر و خود جمع کرده در زمانی  
 اندک تمام مملکت مالوه و نیز واله و اراضی کن برار را تحت فرمان آورد و در چارپایش سلطنت ملکی گشت بعد از فوت او  
 مالو از میان دو اب خروج کرده قنوج و دیلی را مسخر کرد و بر تخت سلطنت جای کرده در عهد او قنوج چنان آبادی  
 یافت که در آنجا شصت هزار خانه اهل طلب و دانشگران بود ازین آبادی آن شهر را قیاس توان کرد مدت ۴۲ سال پادشاهی

کرده و پرواوی فاگردید بعد از او و بنده کن الطوائف شهنشاه پنجاه و پنج تاج کوره و در لاهور عیال بن خیال و در کابل نیز  
بجای و در سرته و هر دم دست و در مالوه و کجرات و دکن و گویا در ایام خلافت بود که به حکمت اطاعت و کبریا  
شکر و ذمات طلوع آفتاب دین محمدی در هندوستان را بجا بستقلال بر بند فرمان روانی و شکن گشت

فصل سیم ذکر ظهور اسلام در مملکت هندوستان

اول کسی که از باب اسلام قدم در سر هند گذاشت و با ابلی انجا غزا کرد و طلب بن بی صفره بود و تقصیل این اعمال آن  
کرد سال شصت و دو و هجری یزید بن مویه سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود از جمله کسانی که یزید همراه سلم کرده  
بود یکی طلب بن بی صفره بود و سلم پسر او کوچک خود یزید بن زیاد را بگنجهت سیستان فرستاد و چون یزید بن زیاد شنید که  
پادشاه کابل از او نموده و او را به عبدالله بن زیاد که حاکم ایشان بود مقید گردانید لشکری جمع کرده متوجه حربه اهل  
کابل شد و بعد از کشتن و کوشش زیاد و آخر الامر شکست خورده جمعی کثیر قتل رسید چون این خبر به سلم رسید لشکر خود را با نفس یا  
بسر کردی طلب کابل فرستاد و ابلی انجا را جزیره قهرام طبع و متقا گردانید و خالد بن عبدالله را بگنجهت کابل مقرر  
نمود پس از فتح کابل بن ابی صفره هندوستان را آمد و بار ابلحان انجا کار به نموده دو از ده هزار جوانی غلام سپه  
کرده و خراسان معاودت نمود پس از آن در سنه هجری علاء الدین محمد قاسم بن عم حجاج از جانب حجاج با شش هزار  
سوار هند آمد پس از جنگ غالب آمد و ناشر طمان را مغر نمود و سی هزار را بصوت رابع زن و فرزند اسیر کرده و  
نمود بعد از فوت حجاج بسبب سازغالی که در میان خلفا واقع شد هر قدر مملکتی که از هند بصرف مسلمانان بود از دست  
بیرون رفت و هند لوکن الطوائف شد چندی اهل هند آسوده بودند و بجز اعنت زندگانی میکردند چون شلیت  
حضرت الهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمان روانی هندوستان از فرقه هندو که از قدیم دین بلاد و قریه  
بوده منقطع گردد و در هندوستان نیز بولی از اسلام بشام جهانیان رسد اول ناصر الدین سلجوقی است جاهگیری  
کشود و بخدمت حضرت مسالکت این ممالک را سپرد و نقش سلطه نمود و اگر ابا عنین مندر آراسی سلطنت و حکومت بود و بآب  
شمیر آید بار از صفح روزگار شست تبین این مقال آنکه سلطان ناصر الدین سلجوقی در سلکت خلافتان نصیر دقتی فرمان روی  
خراسان سلکت بود بعد از فوت نصیر بخدمت منصور بن قونی سامانی بر تبه سپه سالاری رسید و مصدر کار را ای بیک  
گردید و در آخر حال بجانب ابواسحق والی بخارا بگنجهت غزنین منصوب گشت پس از آنکه ستاره زندگانی ابواسحق  
ببیطو ارتحال داده و اری که قایم مقامش تواند بود داشت و از امر ادا صاحب شوکتی که بتواند نظم مملکت را  
به یزید و لند اسپاه و رعیت ضرورت رجوع به ناصر الدین سلجوقی کرده که اطاعت او را بر میان بستند و در سنه  
هجری بر سر سلطنت جلوس نمود و برای ثاقب همام جهاندار را بکلیه قبیله انتظام داده و رایت جهان کشانی در معاد  
ولاوری برافراخته اکثر ممالک را بزور بازوی خود سخر ساخت و گزیر بهمت هند کاخت آورده اکثر بلاد هند را

فصل سیم  
در هندوستان

مسخر گردانید و اول کسی که در هندستان رواج دین اسلام را داد و بنیاد مساجد نهاد و بود با بجهت همواره در بلاد هند  
 تاخت و تاز نمود و سکنه اندازار تاخت و تازش عاجز بود و مذکور که مال و متاع و زن و فرزند آنها بشارت میرفت آن  
 زمان راجه جی پال بر اطراف ممالک هند حکومت داشت بقصد مدافعه با سپاهی سکران عازم غزنین گردید سلطان  
 از شنیدن این بشارت با لشکری زیاد در مقابلش صف آرا شد فیما بین جنگ سختی روی داد و آخر الامر راجه جی پال  
 مغلوب گشت و از روی اضطرار مصالحه نموده که چنانچه زنجیر فیل با نفع فراوان پیش سلطان بدو بستان سلطان  
 را برای دادن وجه معین همراه برداشت بملک خود رسید پس از رسیدن خویش قول و قرار را بر طاق نشان گذاشت  
 کلاه تخت را کج نهاد و کسان سلطان را که همراه آورده بود مقید ساخت سلطان از شنیدن این خبر بجزم اتفاق افتاد  
 به عهدی او با لشکری هزار و دویست و ستان شد راجه جی پال با یک لک سوار و پیاده بمقابل و مقابلت یافت برود لشکر  
 صف آرا شده جنگ سختی در گرفت آخر الامر سلطان رایت فتح بر افراخته غنیمت بسیار بدست آورده غزنین مراجعت  
 کرد و بعد از چندی بچنگ اجل گرفتار آمده راه آخرت سپرد سلطنت او ۱۲ سال بود بعد از فوت سلطان ناصر الدین  
 امیر اسماعیل پسر بزرگ او بر تخت جهان پابی جلوس نموده سلطان محمود را از سیرات پدر محروم گردانید سلطان محمود ب  
 جای برادر بزرگتر انیا و روه پیاده بخت بیدار اما دوشیکار گشته بر امیر اسماعیل غالب آمد و در شنیدن غزنین  
 زینت افروز او رنگ جهان پابی گشت بفرمودی بخت تیغ عالم گیری بر میان بسته رایت جهان پالی بر فراخت و  
 بر پنج و بخارا و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشید منظور منصور بر گشته که بخت پیخیر ممالک هندوستان بر  
 بست در استا بجزی بعزم پوشش بر سر راجه جی پال لشکر کشید راجه نیز بعزم مقابل روانه شد در پشاور تملاتی فایض شده بر  
 و لشکر با یکدیگر در آویختند و داد مروانگی دادند آخر الامر سلطان محمود منظور منصور گشته چهار هند و در آن کارزار از زیر  
 تیغ که رانید راجه جی پال پانزده هزار سپه و برادر و خویش و تبار اسیر گشته قتل رسیدند از آنجا روه هندوستان آورده اکثر بلاد  
 را به تیغ در آورد و در اکثر اماکن بنامی مسجد نهاده بترویج مراسم دین اسلام پرداخت چندی در آن نواحی پیش و عشرت  
 پرداخته مراجعت غزنین نمود بعد از آن اولاد او بتدریج راجه های هند را متصل گردید و سر هند و تمانس و طبرستان  
 دانی را مستقر گشته و در اندیشه وضع راجه جمیر و دلی بودند که دولت ایشان زوال پذیرفت و دولت  
 نصیب سلطان شهاب الدین خوری گشت تبیین این مقال آنکه در عهد سلطان شهاب الدین از جانب برادرش  
 سلطان غیاث الدین پادشاه غور با لشکری چهار مایه و یکشور شد و مملکت پنجاب را مسخر نمود و از آنکه کجایان لایق  
 بازگردد درین اثنا خبر رسید که راجه پهورا والی اجیر برادرش که نامی حاکم دلی و راجه های راجپوت با هم متحد  
 شده با دو لک سوار غزینت جنگ نموده اند سلطان شهاب الدین فسخ اراده نموده با استقبال آنها شتافت  
 در موضع تلاوی مقابل روی برادر پهورا پیغام فرستاد که صلاح شما در این است که بملک خود بازگردید سلطان

در جواب گفت که من بکلم برادر واردا اینصوب کشته ام اینقدر فرصت بدهید که برادر خود را مطلع سازم و از او در خواست کنم که با شما صلح کند بدین شرط که هرگز در پنجاب و ملتان از ما باشد و باقی مملکت از شما سر و داران هند و این سخن سلطان را حل بر عمر ننمودند و از مخالفت خود قائل گشته سلطان هاشم تپه جنگ دیده بعد از طلوع فجر در جنگا میگردیدند بودید طبل جنگ فرود گفت هند و ان اگر سر اسیر شده لیکن بسرفوع بود خود را جمع آوری کرد و وصف آراشد آتش جنگ مشتعل گردید چون مشیت قادر متعال بر آن شد که سلسله جهان بانی هند و ستان از فرقه هندو منقطع گردد و زمام مہام مملکت در قبضه اقدار اسلام در آید نسیم حضرت الهی بر رحم سلطانی وزید و نهال دولت راسی تهور اجدات عوالم اوبار از پنج بر اقاد و تهور ادرز گناه و شکر گشته کردید و عنایت بسیار بدعت لشکران اسلام اقاد و سلطنت هند و ستان از فرقه هندو بکلی منقطع گشته بسلاطین اسلام انتقال یافت بعد از آن سلطان بندوبست صوبہ جمیرا نموده بدلی رفت و آنجا را پامی تخت خود قرار داد سلطان شہاب الدین پادشاهی بود شجاع و مدبر و دلاور چون از جهان رحلت نمود بجزیک دختر فرزند می نداشت بعد از وی علامت سلطنت رسید چون نوبت سلطنت با میر تیمور کورکان رسید یکبارگی ریشہ ہند و ان را از پنج بر کند و ہمہ محتاج بچاکری شدند چنانچہ ذکر مر یک بطریق مجاز در زیر است

شہید راسی تہورا

شہید سلطان شہاب الدین غوری



مقاله دوم تاج التواریخ موسوم بسلاطه السیر ذکر سلاطین سلسله تیموریه کور کانه کرد  
مملکت هندوستان سلطنت کرده مشتمل بر بد افضل فضل اول در ذکر سلطنت امیر تیمور کور کانه کرد

ذکر امیر تیمور کور کانه کرد  
در هند

در حجاب خفا و جلایب احتفا نماند که این سلسله رفیع الشان چندین در شرف و مقامات است که هیچ یک  
از سلاسل سلاطین با بر آن توان شد و این خاندان در آن قدر علو و رفعت است که هیچ خانواده خواقین شریفان  
مرقت نتواند رسانند بنا برین اساسی اجداد صاحبقران امیر تیمور که سلسله کور کانه است تحریر میشود که ویلی  
برین ادعا باشد نسب امیر تیمور و خلیفه خان به توشاخان که جد چهارم حسن کیر خان و نهم اوست میرسد و توشاخان  
با و شاه ترکستان بود و پسر داشت کی قیل خان و دیگری قاجولی بهادر از نسل قیل خان حسن کیر خان بوجود آمد  
تیمور از اولاد قاجولی بهادر نام پدرش امیر طراغای بود و ولادت امیر تیمور در ۲۷ شعبان سنه ۷۳۳ مطابق  
نهم اپریل سنه ۱۳۳۶ در غلگه کن که شهر بزرگ است و شهریت کوچک متصل به قندهار در زمان سلطنت ترید شریف خان ایلین  
یکه خاتون از مطلع اقبال طالع گشته و زمان ولادت او چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید خان گذشته بود  
برین سبب مرج و مرج در سرزمین ایران بطور آمده چون امیر تیمور سن ۲۵ سالگی رسید خواهر امیر حسین بن امیر  
مشکای بن امیر قرغین را خواستگاری نمود و امیر قرغین بعد از قتل غزان سلطان بسرواری رسید و بعد از  
قتل امیر پسرش امیر عبداله قایم مقام پدر شد و بعد از وی ظلی قاضی در مملکت به رسید و هر کس بجائی را متصرف  
شده سر باطاعت و گیری فراموشی آورد چون امیر تیمور و امیر حسین بر دشمنان غالب آمدند و تمام ماوراء النهر  
تصرف نمودند در آخر میان او و امیر تیمور یکدورت کشید امراتیز از بد قاری امیر حسین تنگ آمده بودند و خواهرش  
که حرم امیر تیمور بود در آن اثنا وفات کرد و یکبار هکشته دوستی و خویشی از هم گنجینه شد امیر تیمور با اتفاق امرالکر  
بسیج کشیده امیر حسین را از حصار یکدورت او محن شده بود دست آورده قتل رسانید و افسر فرمانروای بر سر نهاد  
مخبر از یکی از پسران خود سپرده کیش مراجعت نموده رو بجانب سمرقند آورد و آنجا را مرکز سلطنت پایی  
تحت خود گردانیده بر بنای قلعه و عمارات فرمان داد چنانچه وزانگ مدت سمرقند بجائی رسید که فوق آن  
منصور بنو و در سنه ۷۵۳ ترکستان را مسخر ساخت و در سنه ۷۵۴ خوارزم را گرفته بهرات و توابع آنرا در تحت تصرف آورد  
در بخارا قشلاق نمود و در سنه ۷۵۵ سلطانیه را مسخر نمود و در همین سال آنجا را تسخیر نموده که جتار را فتح کرد و در سنه  
از او بعد آن متوجه اصفهان شده بر ظاهر شهر نزول نمود عطا و سادات و محول کار با استقبال شانه طوعا و  
کره امانی قبول کرده مصلحتان بجهت وصول آن شهر آمده آغاز مطالبه کردند کارگانی رسید که ترکان بواسطه  
مطالبه وجه مذکور عرض سلطان گشته علی کونجه نام شخصی از آنکه ترکان طلبی ساخته بود بجهت مشغول آن طلبان  
فراغتن گرفت و نمود و او با شمشیر از آنکه معلوم کنند پنداشتند که هجوم عام شده لاجرم بوشاق تحصیل از آن

شته قندهار با کسائی که بجهت دادوستد در شهر آمده بودند قرب شهر کس را از تیغ که زاینده امیر تیمور وقت مغرب  
 ازین حرکت خبر داده گشته بدو از طوعی راند و ابطال رجال متوجه بار دو حصار شده تا صبح با عوام داد و باشت قتلش  
 میکردند صبح حصار فرو شده از موقف سیاست حکم نقل تمام صادر شد بروایتی بقناد هزار نفر نقل آمده بود در  
 شروع ۱۹۵۰ شاه منصور والی فارس که کلاه گردن کشیدگی نمی نمود در آورده و ال منظر را مقهور ساخته فارس را  
 بتصرف خود در آورده بعد از آن بعد از وقت اهل آنجا را نقل آورده سلطان احمد جلایرین سلطان اوین فرار کرد و در  
 روم رفت بعد از آنکه در ۱۹۵۰ بر سر قمش خان که حقوق امیر را فراموش کرده بود در قندهار مغلوب و شکست  
 گردانیده با دنیایجان معاودت نموده تمامی آذربایجان و عراق را زیر امیرانشاه سپهر بزرگ خود داد و در آن  
 را امیرزاد شاه خ سپرده بمرقد با گشت چون آشوب و فتنه هندوستان بسع امیر تیمور رسید در شهر محرم ۱۹۵۰ هجری  
 عازم سفر هند شد از دیلمی سده گذشته با محمود شاه لودی که در آن ایام در دیلمی پادشاهی میکرد و مجاریه نموده هندوستان را  
 فتح کرده در دیلمی خطبه بنام خود خوانده پانزده روز در دیلمی توقف کرده مراجعت براه دواب نموده قلعه بافت  
 و سرته را تاخت نموده از دیلمی گنک عبور کرده در سار دیار کوته را بقتل رسانیده معاودت براه جولا پور نمود  
 تا دهن کوه سواکت تاخت و تاراج کرده چندین قلعه را مفتوح و تخته بند و از آنجا تاخت برابر کرده در جمور رسیده  
 حکومت لاهور و طمان و دیپاپور را بجنر خان داده عازم سمرقند شد تا دو ماه تحت دیلمی پادشاه مانده چنانکه  
 نصرت شاه لودی فرصت را غنیمت شمرده دیلمی را متصرف شد و سلطان ابراهیم چوینور را و سلطان محمود قنوج  
 و درکنه سیواس و ملاطیه و ذابلت را تاخت نموده لشکر شام کشید و تمامی آنولایت را مسخر ساخته حاکم آنجا را بقتل  
 رسانیده دمشق را گرفته آتش زد و در ۱۹۵۰ در حوالی انکوریه با الیدرم پانزده پادشاه روم مصاف داد و غالب  
 شده او را و شکست کرد و چنانکه او را در قفس کرده با خود میداشت با بھو امیر تیمور تمام روم را تا کنار دریای فرنگ تاخت  
 و تاراج کرد چون خواطرش از قضایای روم فارغ گشت بواسطه بدعهدی کرکین خان کرچی در هند بولایت کرچ رفت  
 تمام کرچستان را زیر و زبر کرده در ۱۹۵۰ مالکیت خطا را تسخیر نموده از آنجا کوچ کرده در موضع انزارا از اعمال ترکستان  
 که از سمرقند تا آنجا ۶۰ فرسنگ است قسلاقی نموده در آن اثنا مرخص شده شب چهارشنبه ما انشجان ۱۹۵۰ مطابق ۱۹۵۰  
 فروردین ۱۹۵۰ عیسی روی جانب دار الملک قبا آورده بموجب وصیت لغش او را در خطه سمرقند آورده در کسند  
 شیخ شمس الدین کلال مدفن ساختند بعد از وفات لقب او را علیین مکانی مقرر نمودند و لقب کورکان کیشل  
 اسم اوست کسی که در سلسله جنجاقان بقرابت دادادی مشرف شد بختاب کورکان نوادش می یافت امیر تیمور  
 از آن کیشل بود و با جنید پادشاه وقت کدغدا شده بود بآن بالقباب کورکان که بافت کورکان نیان کی دادا گویند عرش  
 بمقتدا سال یازده و بیست و بود ۲۵ سال و ۱۱ ماه و نیم روز سلطنت کرد در این مدت قسلی در اکثرین مسکن میکرد خطبه نام بود

سید بن کسائی  
 در هندوستان  
 در ۱۹۵۰ هجری

## شهباز میر تیمور صاحبقران



امیر تیمور چهارم سپهر بود اولین شاهزاده خلیفای الدین جهانگیر و او در اوایل سلطنت پدر در سنه ۷۷۵ در بلخ  
 سمرقند بزمیت ساکنی رحمت سفاخرت بر بست دویمین عمر شیخ میرزا که یکسال حکومت فارس پر و اخته در سنه  
 حسب الطلب صاحبقران عزیمت شام نمود و دشمنی راه مالای تلی به نظاره یکی از قلاع مشغول بود تا که  
 تبری از آن قلعه برآمد و بر کلهش رسید بدان زخم فوت شد شومین شاه رخ میرزا هفت سال در زمان پدر چنگو  
 خراسان نمود بعد از فوت پدر در سلطنت هرات بر تخت جهانبانی نشست و چهل سال پادشاهی کرد  
 چهارمین میرزا میرانشاه در زمان پدر حکومت عراق عرب و عجم و آذربایجان و دیار بکر با ایشان متعلق بود و  
 در شکارگاه از اسب بر زمین خورده ضربی عظیم بر سردی رسیده خللی در دماغ او راه یافت اکثر افغان  
 مخالف اطوار سلطانین بود امیر او را بجنور طلب گشته ابو بکر میرزا پسرش را بجای او مقرر نمود چون امیر تیمور  
 فوت شد ابو بکر میرزا سکه بنام پدر خود کرده جهام سلطنت را سرانجام میداد تا آنکه بعد از سه سال قراچین  
 ترکمان که او را از همکام امیر تیمور پسر سلطنت در سر بود و آذربایجان را متصرف شده بود سرشورش  
 برداشته سپاهی عظیم جمع نموده در حوالی تبریز آمد و میرزا ابو بکر در راه همراه برده بخار به شافت میرزا  
 میران شاه در جنگ کشته شده میرزا ابو بکر غمناک یافته بگریخت مدت عمر  
 میرزا میران شاه چهل سال و هفت ماه و ده روز بود

پادشاهی  
شاهنشاهی

### فصل دوم ذکر پادشاهی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه و مملکت هندوستان

در آن وقت که سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرزا میراث بن امیر تیمور کورکان در عراق گشته که در  
 اورایا زده سپرد بود از آنجا چهار نفر بسطنت رسیدند اول الخ بیکت میرزا اور کابل دوم سلطان احمد میرزا در سمرقند  
 سوم سلطان محمود میرزا در بخشان چهارم عمر شیخ میرزا در اندجان در زمانی که عمر شیخ میرزا در شهر اندجان بود در ۸۸۸  
 هجری مطابق ۱۵ اماه فروری ۱۵۳۹ صیوی از بلخ تعلق نگاه خانم دختر یونس خان فرزند ی بوجو آمد و سوگما  
 بجهاد میرزا کردید چون بن دوازده سالگی رسید از جانب پدرا یالت خطه اندجان را یافت چون عمر شیخ میرزا  
 روز چهارم رمضان ۱۰۹۹ از بام افتاده رحلت نمود محمد بابر میرزا با تفاق امر پنجم ماه مذکور بخت حکومت  
 اندجان نشست و خواجه عبدالقدیر احرار که قطب وقت بود اسم او را ظهیرالدین محمد نهاد بعد از آن در راه  
 انهر با سلاطین قجاسی او ذبکت جنگیده سمرقند را مسخر نمود چون سلاطین او ذبکت بخمال متحیر ما و راد انهر لنگر  
 عظیم سمیت بخارا کشید طاقت مقاهست در خود ندیده متوجه بخشان گردید و بخشان را متصرف شده در افا  
 ۹۱۱ هجری کابل را هم بدست آورد در ۹۱۲ قندار را تسخیر نمود تا این زمان اولاد امیر تیمور را میرزا حکم و  
 که بعد ازین مارا پادشاه گویند و در آخر این سنه شاهزاده محمد بایون در کابل تولد یافت و چون در سال ۹۱۶  
 خان میرزا حاکم بخشان فوت شد بابر شاه شاهزاده بایون را که سیزده ساله بود ب حکومت انولایت نامزد  
 ساخت بابر شاه یازده سال دریا و راد انهر و کابل حکومت نمود در آئین اکبری مرقوم است که بابر شاه  
 بیرون کابل در دامنش گوه حوض کوچکی از سنگ مرمر ساخته بود از شراب پر میکرد و با مردم خوش طبع  
 آنجا بزم و نشاط میداشت و این عیت گزیده میخواند نوروز نو بهار می و دلبران خوش بامش کوشش عالم  
 دوباره عینت و در سال ۹۳۲ هجری غرینت تسخیر نمود و ستارز انموده متوجه اننت گردید چون نزد بیکت  
 دلی رسید سلطان ابراهیم لودی پادشاه دلی بیکت لکت سوار و هزار زنجیر نیل در میدان پانی پت که بدلی سنه  
 ۹۳۲ تزلزل نزول نموده قریب یک هفته هر دو لشکر با هم زد و خورد میکردند تا اگر روز جمعه ۲۳ رجب ۹۳۲ لشکر صف  
 آرائی نموده از جانبین جنگهای مرزانه میکردند و بهادران لشکر باری داد مردانگی میدادند چون تا بنید انهم  
 عثمان موکب بباری بو نیم فتح بر پرچم علم اقبال بباری وزده شکست بر سپاه افغان افتاد و سلطان  
 ابراهیم با جمعی از مقر بان گشته گشته و سلطنت هند بعد از انقضاء یکصد و سی و یکسال از فتح امیر تیمور که در  
 ایندت نه پادشاه و از اولاد اقا غنیر بخت دلی نشسته بودند نصیب بابر شاه گردید بعد از فتح دوازدهم شهر  
 مزبور داخل دلی گردید و بخت سلطنت جلوس نموده فرمانروای مملکت هند گشت بعد از آن شاهزاده و اولاد  
 را با گزده فرستاد تا خزاین آنجا را ضبط نماید شاهزاده چون با گره رسید کبریا جیت نام راجه از اولاد حکام کالیان



المامی شاهزاده چنگیز نمود که هشت شتال وزن داشت شاهزاده امسال و خزانه آنجا را تصرف نموده مرجهت نمود  
 و چندگاه در خدمت پادشاه توقف نموده اذن مرخصی گرفته روانه سیبیل شد بعد از شش ماه بعارضه تب مبتلا شد پادشاه  
 او را بجنوب طلب نموده معالجه کرد و قدری از آن بیماری سبکبار شده پادشاه بهمان مرض مبتلا گردید چون امامت  
 از وجنات احوال پادشاه ظاهر گشت در کان دولت را حاضر ساخته تخت مضایح بلند و مصایب ای از جمله که شیر  
 سعادت ابدی بود نموده شاهزاده همایون میرزا را ولیعهد و جانشین خود ساخته و امر از این بابت شاهزاده  
 نمود آخر الامر در ششم جمادی الاول ۹۳۲ مطابق ۲۶ ستمبر ۱۵۲۵ عیسوی در چهار باغ اگر برجهت ایزدی پادشاه  
 و در باغی که بحال بنور افشان مشهور است و آن باغ اکنون در قبضه شخصی هندوئی است و وی او را بهرام  
 باغ موسوم نموده شش ماه برسم امامت نگاه داشته جنازه اش بحال رود و دفن گون

شهبه نصیر الدین محمد پادشاه قاز



فضل نسیم ذکر جلیس نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر تخت سلطنت هندوستان  
 بعد از فوت پدر در عمر ۱۴ سالگی در ۹ جمادی الاول ۹۳۲ در اگره سریر ای سلطنت چون همواره کنون پادشاه  
 متخیر مالک و آسایش رعایا و خوشنودی برادران و پرورش چاکران بود بلا و کابل و طاس از اتبول میرزا کمال  
 واد و سیبیل و امیرزاده مکرری و الو را میرزا بهندال و بدخشان را میرزا سلیمان تقویض نمود و چاکران را هر یک علی کمال

نارنگ شاهی  
 همایون پادشاه  
 در هند

بناصب انعام سزاوار نمود بعد از آن تهنیت استیحا قلع و بلاد امر کوز خاطر ساخته بعد از شش ماه از جلوس بجانب  
 کابل بفرست نمود راجه انجارا مطمع و منقاد خود ساخته و در اکثر ممالک هند ریاست حکومت افراشت چون سلطان  
 فرمانروای کجرات مصدر بعضی بی ادبی باشد بود بنا برین بر تخریب کجرات فرم نمود و راه آنصوب کردید سلطان بهادر  
 تاب مقاومت نیاورد و بهزیمت یافت کجرات بقصر پادشاه در آمد در اندک مدت از قندهار تا صوبه بهار راه  
 حیطه ضبط آورد و استقلال تمام پیدا کرد در این اثنا اخبار خروج شیر شاه بعرض اقدس رسیده فوجی بدفع او نامزد نمود  
 شیر شاه باستماع توجبه لشکرشاهی استقبال و برایشان شیخون آورد و شکست داد پادشاه خود با لشکری عظیم  
 مقابل او برآمده و نواح بنکال جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفتند بهایون  
 پادشاه به اکبر آباد رسیده خود سازمی میکرد و شیر شاه از عقب در رسیده در آن نواح تیر جنگهای صعب فیما بین  
 روی داده و در مرتبه بهایون شاه شکست خورده از هند رو بکابل نهاد و شیر شاه تعاقب نموده تا اینکه از  
 قلمرو او را اخراج کرد و خود بر مسند سلطنت نشکن کردید بهایون شاه چون بکهارا مرگوت رسید رانا حاکم انجا  
 شرایط خد شکنجاری را بتقدیم رسانیده چندی در آن حصار ماند در پنجم جنب شاهزاده محمد اکبر از بطن حمید بیگم  
 تولد شد و بهایون شاه بعد از چند روز روانه قندهار گردید و حرم خود را در قندهار گذارد و روانه بهرات شد درین  
 راه حوالی قندهار میرزا عسکری خیمه و اسباب بهایون شاه را غارت کرده محمد اکبر را بدست آورد و پیش کاران  
 میرزا در کابل فرستاد بهایون قشای چندی در آن دیار پریشان و حیران بود پس از انقضاء چند ماه ناچار شده  
 غزیمت بامیران را فرار داد چون بخراسان رسید بیگم خان خانان از ابدرگاه شاه طهابس صفوی کسب نمود  
 این قتل را از واردات حالات خود بشاه نوشت خسرو اعزنی است تا عنقهای عالی بهم قله قاف  
 قناعت را نشین کرده است روز کار سفله خکنم غا و جو فروش طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است  
 دشمنم شیر است و عمری پشت برین کرده بود حالی از کین و عداوت روی با من کرده است ایها  
 از شاه آن دارم که با من آن کند آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است چون نامه بهایون  
 بشاه طهابس رسید شاه بهستخ خود این شعر را در عنوان کتاب در جواب نوشت ایهای اوج سعادت پست  
 ما فدا اگر تو را کنندی بر مقام ما فدا چون جواب بهایون رسید از خراسان متوجه بکندهار فرستاد که حسیب  
 انکلیک پادشاهی در بهر منزل حکام در قندهار میفرستاد که داشت نمی نمودند تا وارد قزوین شد شاه طهابس مستقیم  
 بهایون را بهایون پنداشت آنچه لوازم همان نوازی بود بجا آورد و چند روز جشن خسروانه برپا داشت بهایون در روز  
 جشن الماس کران بهائی که خراج اقصی بود برسم ارمنان شکستش شاه نمود و سه سال در انجا بختگذاهی توقف  
 نمود بعد از آن بسته های اعانت و مدد نمود پادشاه سپهر خود سلطان مراد میرزا را با دو دوازده هزار سوار قتل

فرم دکاب او ساخته روانه هندوستان ساخت چون بقندهار رسید میرزا عسکری در حصار کابل تفرقت بهایون  
 پادشاه در هفتم محرم ۹۵۲ بر قلعه پیش آورد میرزا عسکری مضطرب گردید بصوابید امر ابا کمال شرمساری بجنوب بهایون آمد  
 حصار را با ویلای دولت تقوی منوچهر بهایون قلعه قندهار را موافق وعده که بشاه طما سب کرده بود شاهزاده  
 کامران میرزا سپرده متوجه تخیر کابل شد میرزا کامران سراییده شده بطرف غزنین فرار نمود بهایون بدون جنگت  
 کابل را تصرف نموده بدیار محمد اکبر خوشوقت گردید بعد از چند کامران میرزا کامران لشکر کلاوا فر جمع آوری کرده  
 دوباره کابل آورد بهایون بدفع او مشغول و متوجه شد در این بین اکثر سرداران قرباش که به کونک آمده بودند با وظایف  
 خود برگشته بهایون خود با فوجی قلیس بر بنی لاف تاخت آورده تیری بر اسب سوار آوریده از اسب افتاد  
 لشکر غنیمت غالب و سپاه بهایون مغلوب شده فرار نمودند میرزا کامران قلعه را متخیر کرده بعد از سه ماه باز بهایون  
 تارک لشکر گردید با میرزا کامران جنگیده او را منہزم گردانید و میرزا عسکری را گرفته قندهار باز میرزا کامران در میان افغانان  
 بجمع آوری سپاه مشغول بود بهایون اول حاجی محمد خان را که بانی قندهار بود قتل رسانید و بعد متوجه تیزی میرزا کامران  
 گردید چون بسواخت رسید میرزا کامران به اعانت افغانان بر لشکر بهایون شیخون زده کاری از پیش برد و لیکن میرزا  
 بهندال در آن شیخون کشته شد چون میرزا کامران ازین کشته جز کشتن برادر خود فایده ندید بر کردید با افغانان پیوست  
 چون افغانان دیدند که سواهی لغمان بجائی و مالی مژده مستور نیست دست از رفاقت او کوتاه کرد و مذاکار  
 بهندرفته سلیم شاه طغی شد سلیم شاه او را گرفته مقید نمود و بطایف ایل از قندهار کجیته بر آنجا که کوهت پناه بود چون  
 سلیم شاه میرزا کامران را مدعی سلطنت میدانت بتعاقب او بنگر کوهت تیزی میرزا کامران صلاح استقامت و انجامت  
 از نگر کوهت پیش سلطان آدم رفت و او میرزا کامران را تاجگذاری بهایون شاه خبر داد بهایون شاه از آب سند  
 کزیت سلطان آدم کامران را تسلیم بهایون شاه کرد و آنکه بجای کامران عداوت داشتند بهایون معروض داشتند  
 که بقای جان موقوف بر کشتن کامران است بهایون بقتل او راضی نشد که بر پاس خاطر امر حکم کور کردن او  
 داد او را کور کرده روانه نمود چون بهایون از قندهار میرزا کامران و دیگر برادران آسوده خاطر شد  
 بشیر شاه و سلیم شاه فوت کردند درین اثنا عرایض از بعضی کسان انالی دلی و اگر متضمن بر این معنی رسیده که  
 از فوت سلیم شاه روسای افغانان با یکدیگر نفاق پیش کرده اند آنرا آن پادشاه رایات جهان کشامی را در ملک  
 هند با هزاران انساب و اولی است بهایون بنعم خان را بجا است کابل گذاشته و شاهزاده محمد اکبر را همراه  
 برواشته با پانزده هزار سوار متوجه هندوستان شده بعد از آنقضای مدت پانزده سال در ماه صفر ۹۵۲  
 وارد هندوستان گردید افغانان که در حوالی بهتاس وحد و دریای نیلاب جمعیت نموده بودند از شنیدن آن واقعه  
 نصحت بهایون را نمودند و پشیمان شدند بهایون وارد لاهور گردید و افغانان بجز جانب تعیین نموده سرسند و پشاور

و تصرف آورد و سکنه شاه که بخت دلی نشسته بود با هشتاد هزار کس متوجه جنگ شده قریب چهل روز در سرینند مقابل  
 یکدیگر می نمودند تا آنکه در دوم شعبان ۹۶۰ هجری بر لشکر صف آرا شده شکست بر لشکر سکنه شاه افتاد و هزار نموده در کوه  
 سوانک پنهان شد بهایوشاه روز غره رمضان بدولت و اقبال بدلی نزول اجلال فرموده بخت سلطنت جلوس  
 نمود خطبه و سکه بنام خود جاری ساخت هفت ماه بعد از اتفاقات قضا و قدر روزی پادشاه بر بالای بام کتایبخانه برآمد  
 پایش در امان تنیده از بالا بر افتاد و بعد از دو روز در یازدهم ربیع الاول ۹۶۰ هجری این عالم سیوفار بدرود  
 کردش او را وکیل کهری برنخا دیبای حرم بغاصه وکیل از شهر قون کرده عمارتی عالی بر آن احداث نمود  
 مدت سلطنت هانیون پادشاه ۲۵ سال و پنج روز بود از آنجکه ۱۰ سال و هشت ماه مرتبه اول حکومت نمود و بعد از  
 آن پانزده سال در کابل و قندهار و مرتبه ثانی هفت ماه و چند روز و مدت عمرش چهل و نه سال و چهار ماه  
 هشت روز بود او را در پسر بود محمد اکبر میرزا و محمد علی میرزا

شبهه هانیون پادشاه غازی



فضل چهارم ذکر سلطنت عرش ششپانی ابوالمظفر طلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی  
 بعد از فوت پدر روز جمعه دوم ماه ربیع الثانی ۹۶۰ مطابق ۱۱۴۰ هجری قمری ۱۵۵۶ عیسوی بن ۱۴ سالگی  
 در باغ گلانو بخت سلطنت گنبد زد و بجهت انتظام مملکت مالی منصب وزارت بخان خانان یرم خان اختصاص

بزرگوار  
 اگر شاه بود

یافت بعد از ۳۵ روز از زمان جلوس مکنز و شاه افغان که از بهار نشاه شکست خورده و کوه سواکت چنان شده  
 بود لشکری عظیم جمع آوری کرده سرشورش بر آورد و پادشاه لشکری شایسته بدفع او فرستاده او را شکست داد  
 بعد از آنکه خاطر پادشاه از طرف مکنز و شاه سواکت بدو اخبارشورش همیون بقبال اشتباه گرفت تقصیل این اجمال  
 آنکه همیون یکی از مستندان مبارزخان و با مخالفان او مخالف بود از اخبار رحلت بهایون شاه جنون جهان بینی  
 بر سرش افتاده با هفتاد هزار سوار و توپخانه عزم لشکر دلی نمود امرای شاهی که در دلی بودند مجتمع شدند و سرکرد  
 تروی بکت خان شات قدم در زمین بعد کشتش و کوشش زیاد خان مذکور شکست یافت منظم شدند و همیون دلی  
 تصرف نمود این خبر را عرض پادشاه رسانیدند پادشاه در مسجد هم زمی حجه رایات ظفر آیات را بدفع همیون فرستاد  
 چون خیام فیروزی انجام راه سوادپانی پست زدند قاتی فریقین دست داد و در عین بهنگامه تیری کشیم همیون  
 مشرف بموت شد و لشکرش پشت بکارزار داد و همیون را دست گیر کرده بجنور رسانیدند دولت جوانان  
 معروض داشتند که چون جهاد اولست بدست مبارک برگردن این بی دین شمشیر آید پادشاه سرتیغ کرد  
 او رسانید بهرام خان کار او را تمام ساخت و حکم شد که سر او را بکابل و تن او را بدلی برده بر دروازه شهر  
 بیاورند پادشاه منظر و منصور داخل دلی گردید و تا چهار سال احتیاج کلی و جزئی امور مملکت به برهم خان  
 بود اما از آنجائی که پادشاه را خور و سال تصور میکرد از و حیرت کانی که خلافت طبع پادشاه بود بظهور رسید تا آنکه  
 در سال پنجم او را از عهده وزارت عزل ساخت پس از عزل برهم خان در اندیشه باطل افتاده فتنه و فساد در  
 ممالک محروسه مرتفع ساخت و چند بار پادشاه جنگیده بهزیمت یافت اخرا لامر بوسیله منعم خان مجرب و پنهان  
 عازم عتبه گردید چون متصل لشکری پادشاهی رسید منعم خان دستمالی بگردن برهم خان انداخته بجنور آورد پادشاه از  
 راه مهربانی عفو جوایم او را نموده رضت رخصت بکرا با و داد خان مذکور عازم مکه گردید چون بهترین که تعلقه صوبه  
 کجرات است رسید مبارک خان افغان بوضع خون چهره در پی کشتن او برآمده با جمعی بهانه ملاقات نزد  
 او آمده خنجر بر پشتش زد که تا سینه بشکافت و جهان فانی را وداع نمود و در سال دوازدهم  
 از جلوس پادشاه بعزم تنخواه حنوره وانه آنست شد و قلعه را محاصره نموده متصرف گردید و در ۹۲۲  
 هجری پادشاه دارا خلافت را اگر قرار داد و در سال پانزدهم از جلوس سبای قلعه الی آباد را نمود و در مدت  
 چهار سال صورت انجام پذیرفت بعد از آنکه اکبر شاه تمام مملکت هند و سستان را بکلیه تصرف آورد و  
 خاطر ما از اطراف جمع کرد اکثر اوقات با علماء و حکما مباحثه علمی مشغول می بود تا آنکه پس از حکومت پنجاه و دو  
 سال شب چهارشنبه سیزدهم جمادی الثانی سنه ۱۰۴۱ هجری مطابق ۱۴ اکتوبر سنه ۱۶۳۰ میلادی در اکبر آباد رحلت بجایم بقا  
 نموده در باغ سکندره که قریب سیل از شهر اکبر آباد و راست در دوخت که پیش از وفات خود تیسر کرده بود دفن

## شهباز و نظر محمد اکبر شاه غاز



مکه و مدینه  
جایگاه شاه  
در مکه

فضل عظیم ذکر سلطنت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی  
در سال ۹۷۷ هجری مطابق ۱۵ اکتبر ۱۵۶۵ عیسوی محمد جهانگیر از بطن خود بانی بوجود آمد در آن وقتی که محمد اکبر شاه  
مرض بود شاه هزاره محمد جهانگیر بعزم ملاقات پد از آله آباد به آگره آمده هنوز درین راه بود که پادشاه رحلت نمود  
اکثر امرا و اعیان سلطنت سلطان خسرو و له محمد جهانگیر که در ریگان جوانی در خدمت جد کرامی حاضر بود اتفاق  
داشتند و شیخ فرید که امر مستبران سلسله بود مخفی گفت جمهور را اختیار کرده مذکور داشت که با وجود ولادت شاه سلطنت  
به سپیده خالی از اشکال نیست امر ترک آن اراده را نموده سلطنت جهانگیر را غرضی شدند و محمد جهانگیر شاه در ۱۵  
ماه ربیع الثانی سال ۱۰۱۴ هجری در اکبر آباد بر سر سلطنت جلوس نمود سلطان خسرو که مدعی سلطنت بود چون  
حال بدینوال دید با جمعی که شریک مصلحت و محل اعتماد وی بودند از قلعه اکبر آباد بر آمده راه خود سری میبوده تا  
حدود لاهور رفت در آنجا جمعی از جنود جنای و افغانان بدو پیوسته قریب دوازده هزار سوار فراهم آورده به  
طرف اکبر آباد آمده آماده جنگ شد در اول حمله از لشکر پادشاهی شکست خورده فرار نمود پادشاه با طرف مالک  
فرمان داد که هر جا سلطان خسرو را یابند بکیر کرده بجنور فرستند تا آنکه بر کنار آب لاهور کشی بانان او را گرفته

تعلیق خان حاکم لاہور خیر داد خان موصوف اور انجنیور پادشاہ فرسٹا پادشاہ فرمود حشر و رازبندان فرستند  
 و رفتاری اور ابرو دار کشند و سال ششم از جلوس نور جهان حکیم ضیہ میرغیاث بیگ راجہ کاری نمود و با محبت  
 بہر سائیدہ کہ در آخر عہد نام حکیم در سکہ نقش شد چنین حکیم شاہ جاگیر یافت صد زیور بنام نور جهان پادشاہ حکیم  
 و پادشاہ ہمیشہ می گفت کہ من سلطنت ہند را بنور جهان بخشیدم و مرا بجز نیم سیر کباب و یکت سیر شراب هیچ در گاہ  
 نیست با بگلہ جاگیر بہ نیروی ظالم و قوت بخت از قہدا رتا در ایامی عمان و از کابل تا سرحد بنگالہ و در حیطہ  
 تصرف در آورد و در سکہ ہجومی بہ کثیر توجہ نمود و راجہ کتھر مزاجی بہر سائیدہ را یات عالیات بکاتب  
 لاہور با ہتر آرد در آشنای راہ روز کیشنبہ طبت و ہنم ماہ صفر ۱۳۳۰ ہجومی مطابق ہبت و ہشم اکتوبر ۱۹۱۲ عہد  
 بعالم جاودانی سفر کرد و نقش اورا بہ لاہور فرستادہ در باغی کہ نور جهان تعمیر کردہ بود بخاکش سپردند ۲۴ سال ماہی

شبیہ نوجو جاگیر پادشاہ غازی



فضل ششم ذکر سلطنت فرودس ششیان تہاب الدین محمد شاہ جہان پادشاہ غازی

شاہ جہان پادشاہ در شب پنجشنبہ نسلخ ربیع الاول سن ۱۰۰۰ ہجری در داد سلطنت لاہور از بطن جوہہ بانی توفیق یافت  
 پدرش اورا در گاہ بہ تعمیر ولایت دکن فرستادہ اورا بخلاب شاہ جہان لقب ساخت چون شاہ جہان خیرت

ذکر پادشاہی  
 شاہ جہان  
 پادشاہ غازی

پدرا شفیق اندکن با کوزه روانه شده روز هشتم جمادی الثانی ۱۳۳۲ و اردا کوزه گردیده بر سر فرمانروائی جلوس نمود و پسر  
 از امرار بقدر مراتب بختاب و منصب و انعام سرافراز فرمود و او یکی اهل اہمیت را بر بچیدم اسم ملت مصطفوی و ترویج  
 احکام نبوی مصروف داشت اول حکمی که مردم را از سجده کردن بوقت حضور منع نمود و گفت که لایق  
 سجده ذات پروردگار حقیقی است و در همین سال دوازدهم جب و جشن نوزده سلطانی بخت فرمانروائی جلوس گردید  
 و پادشاه زادگان عالیقدر را که چهار کن سلطنت بودند در جا کوشه اورنگت پادشاهی حکم بنیشتن داد و آصف خان  
 نزدیکت ایستاد و یکی را مورد مرحمت حسروانہ کرد و ایند شاهزادہ داراشکوہ را بخلعت و بیعتی سرافراز نمود  
 و سلطان شجاع را بصوبہ دار بنجاله مقرر داشت و اورنگت زیب عالمگیر را صوبہ دکن تفویض نمود و سلطان برادر  
 بخش بصوبہ دار کجرات تعیین کردید و آصف خان را بمصنبت و کالت سرافراز نمود و شہدادکت روپہ از نقد و  
 جنس بقر او ساکین عنایت کرد بسال دوم از جلوس افضل خان شیرازی بمصنبت وزارت سرافراز شد و در سال  
 چهارم لکرا حیدر با نواز عالم خانی بسرای جاودانی خراسید و در سال پنجم بیدر ہو یکی را از قوم پرتگیز گرفت و سال  
 ہفتم بخت مرصع مشہور بخت ظا و وس کہ بکت گرد و روپہ خراج آن شدہ بود جلوس نمود و پسر بزرگ خود  
 شاہزادہ داراشکوہ را و بیعت خود ساخت بنا بر آن دیگر برادرانش خصوص اورنگت زیب عالمگیر کہ پسر کوچک  
 بود ہم با وی عداوت می ورزید تا وقتی کہ در سلطنت اہمیری پادشاہ بیار شد و اخبار ناخوشی پادشاہ با طرف  
 نقشہ گردید داراشکوہ رفق و رفیق ہم نام سلطنت را میداد عالمگیر کہ در دکن بود و در شجاعت کوی سبقت از برادر  
 دیگر می ربود و ہم خیال سلطنت در سر میداشت فرصت را غنیمت دانستہ با امر متفق شدہ لشکری عظیم  
 بر داشته عازم دارا کجرا شد کہ دید در اشانی شاہزادہ مراد بخش کہ در کجرات بود نیز بدوست چون ہر دو بر  
 موضع دہرت پور رسیدند ہزار جوہونت شکہ و قاسم خان پسالار با افواج پادشاہی بخریک داراشکوہ قصد  
 محاربہ بفاصلہ کفر سخی و بیول پول مقابل متلاقی فریقین دست داد و بعد از کشش بسیار لشکر داراشکوہ شکست فاحش  
 یافت و اورنگت زیب عالمگیر از آنجا کوچ کردہ بسواد کوالیار دایرہ لشکر نمود و داراشکوہ از اکبر آباد برآمدہ در دہلی  
 رہبتن لشکر پروا حنت چون اخبار آمدن داراشکوہ بکوش اورنگت زیب عالمگیر رسید بطریق ایلیغار خود را مقابل  
 لشکر داراشکوہ رسانیدہ بفاصلہ یک میل خمیر زودہ دیہان روز وقتی کہ آفتاب بوسط آسمان رسید جنگ توپ  
 و تفنگ شعلہ کشید بعد از زد و خورد زیاد و داراشکوہ شکست فاحش خورد و آواز تقارہ فتح و نصرت اورنگت  
 زیبی مسموع جانیان رسید و داراشکوہ بعد از ہزیمت قریب شام با کیر آباد رسیدہ در آخر شب پسر شکوہ پسر  
 خود را با قدری جواہر شہہ با مسجد ودی از سواران جانب شاہ جهان آباد رفت شاہزادہ اورنگت زیب  
 از آنجا کوچیدہ در باغ نور منزل کہ در سواد اکبر آباد واقع است نزول نمود و مالکت تاج و تخت کردید مقدمات



جشن مثل خطبه و سکه را موقوف بر جلوس ثانی داشته روز دوم بتعاقب داراشکوه روانه شده در جانب پنجاب حین  
 زود آنجا شنید که داراشکوه بجانب کجرات روانه شد و شیخ میرزا زبانه هزار سوار بتعاقب داراشکوه روانه ساخت و  
 در خلال این حال شنید که شاه شجاع برادر دیکرش در بخارا غمگین است و از دزدان و راهزنان محرم ربات را متقابل  
 شاه شجاع با هزار آورده بعد از طی منازل و قطع مراحل بکن بود رسید و شاه شجاع بسافت چهارمیل لشکری را پیش  
 توقف نمود و بعد از چندین جنگ جدل و کوشش بسیار نهایت شده خدمت چشم او بتاراج درآمد و از آنجا غان غنیمت  
 بر تم داراشکوه معطوف داشت و داراشکوه مدت یکماه در کجرات بسر برده با بیست هزار سوار جانب حمیر روانه  
 اما دوزم کردید و پادشاه نزدیک لشکر او رسیده حکم جنگ داد و داراشکوه تا بصف آرائی میدان در خود  
 ندیده پناه بگوهستان حمیر برد پادشاه بعد ازین فتح متوجه دارا کلا فوشاه جهان آباد گردید و از راه دروازه  
 داخل ارک شده شاه جهان پادشاه را محبوس نمود بعد از بیست سال در حبس نشیند و شبانه بیست و چهارم  
 شحر جیب ۱۲۶ ازین دارفانی رحلت نمود مدت سلطنتش سی و یکسال و چهار ماه و بیست و سه روز بود  
 و عمرش هفتاد و شش سال و یکماه و بیست و شش روز بود و کینند تا ج کیند زیر زمین بود

### شیر شاه جهان پادشاه غازی



در غزوه  
در غزوه

### مصلی هفتم ذکر سلطنت خلدی مغانی محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ساسانی

در ششده یازدهم ذی قعدة مطابق دهم اکتوبر سنه ۱۶۱۹ عیسوی از بطن ارجند با نو سیکم تولد شد در حالت بیاری و بوی  
 در غزوه ذی قعدة سنه ۱۶۱۹ بر سر سلطنت جلوس نمود و خطبه و سکه بنام خود جاری داشت برادر خود سلطان مراد شاهی  
 شجاع نابدست آورد و مقتول کرد و حکم با طرف ممالک داد که دارا شکوه با هر جا دیده دستگیر نموده بجنور رسانند تا  
 آنکه دارا شکوه با پیش شکر شکوه بدست ملک جیون گرفتار گشته بجنور عالمگیر فرستاد در ستر ذی قعدة بدین  
 پادشاه حکم بر حبس آنها نمود چون از رسیدن دارا شکوه عظیم در شهر پیدا شد عالمگیر در خفیه حکم نقیض آنها و ادخا چو  
 در غزوه محرم سنه آن بچاره باراد جلوس شهید کرد و ند عالمگیر چون از غزوه برادران مصلی ششده سال در شاه جهان  
 آباد نشسته بنظم و نسق سلطنت پرداخت بعد از انتقال پدر فارغ البالی گشته متوجه تخریب ممالک دکن شد در سنه ۱۶۱۹ بعضی  
 از ممالک دکن را مسخر نموده در سنه ۱۶۲۰ قلعه بیجا پور را محاصره نمود و راه دخول آمد و رفت را بر تختستان قلعه بسته  
 برج و باره قلعه را از ضرب توپ منهدم ساخت خواست داخل قلعه شود و سکندر عادل شاه و آل آنجا قلعه را  
 حواله اولیای دولت نموده خود بجنور عالمگیر شافیه مشمول عنایات شاه گردید چون از بند و بست بیجا پور  
 فارغ گردید لوای غریمت بطرف حیدرآباد افراشت و در سنه ۱۶۲۰ حیدرآباد را فتح کرد و والی بنجا سلطان  
 ابوبکین شهنشاه پادشاه کرخیه بطرف قلعه کوکنده رفت افواج پادشاهی کوکنده را محاصره نمود و زمان  
 آمدن او قلعه مذکور چون بهشت ماه کشید و گرفتن قلعه ممکن نبود لهذا مستعملین قلعه قیامت شب چند نفر از راه  
 از دیوار قلعه داخل حصار شدند و شاهزاده محمد اعظم بیجا پور خود طرف دروازه قلعه آمده منتظر فتح ابواب بود  
 که بهادران قلعه گیر خود را بدو و از در رسانیدند در باز کرد و دروازه حصر سلطان ابوبکین شد از این معنی صدای  
 گریه و زاری از اندرون قصر بلند شد ابوبکین به تسلی و ابروگان کوشیده بهنگی را وداع نمود و منتظر همانان  
 ناخوابه بود چون بهنگام طعام خوردن ادب و طعام حاضر کردند مشغول طعام خوردن گردید کسانی که حاضر بودند  
 از راه نجیب و آل کردند که دین ممالک تشویش چگونه رحمت بیجا پور می نماید جواب داد که موافق طریقه جمهور است  
 و با حاضرین بخوش روی بهم کلام شده گفت در ششده سال بجز به کار نرفته اند که به کار صاحب دولتان بر گزیند  
 را با حوادث روزگار سرد کار یافته شده بجز صلح بردباری از دست نداده اند و تسلیم را بجا خود داران با بکل  
 بعد از فراغ از طعام لباس پوشیده بکمال استقلال با اتفاق امراء عالمگیر روانه گردید چون شاهزاده نزدیک  
 بروانه قلعه خیمه مختصری زده انتظار آورد ای کشید او را تر و شاهزاده حاضر کردند شاهزاده آنها بملطف و  
 مهربانی نموده او را تسلی داد و بجنور عالمگیر آورد پادشاه نیز با ملوک شایسته نمود بعد از چند روز او را روانه  
 دولت آباد ساخت تا در آنجا نظر بند باشد پادشاه پس از تنظیم ممالک حیدرآباد و ایالت نصرت ایالت

جانب نظر آید و بر فراخت و در اوایل شهر جمادی الاول سواد کبیر که را مغرب خیام نظر انجام گردانید و در سال پنجاه و دوم از جلوس که سال نود و یکم عمر او بود در ششصد و شصت و هشتاد و سه هجری مستیلا برضت گردیده امید زندگانی در خود ندید محمد کام بخش پسر کوچک خود را که عزیز میداشت به نظامت سیما پور مقرر داشته باشوکت تمام بصورت مقصود روانه نمود و محمد اعظم پسر و سغلی که دایم اخصور بود برضت ملوه رخصت داد شاهزاده هنوز مسافتی چندان طی کرده بود که عالم گیر روز جمعه بیست و هشتم ماه ذی قعدة ۱۱۱۹ بر حمت حق پیوست و شاهزاده محمد اعظم محمود همنا این خبر بسرعت معاودت نموده داخل اردوی پادشاهی گردید و لغش پررر روانه اورنگ آباد حاکم عالم گیر را بچ پسر و شش دختر بود اولین شاهزاده محمد سلطان که در حیات پدر فوت شد و دومین شاهزاده محمد معظم سومین شاهزاده محمد اعظم چهارمین شاهزاده محمد اکبر که در حیات پدر بطرف ایران رفت و در مشهد گذشت پنجمین شاهزاده محمد کام بخش و دختران او زینب النساء و زینب النساء و زینب النساء و زینب النساء و زینب النساء

شبه اورنگ زیب عالم گیر پادشاه غازی



تو که پادشاه  
محمد اعظم شاه  
در زندگانی

فضل اشم ذکر سلطنت محمد اعظم پادشاه شومین پسر محمد اکبر پادشاه  
در سنه ۱۰۶۳ هجری در روز دهم ماه شعبان از بلین با تو یکم بوجود آمد بعد از روانه نمودن لغش پررر و زینب و بهمی

در شهر خود که قدم بر آریه سلطنت گذاشت و آصف الدوله را به منصب وزارت متقل ساخته و ذوالفقارخان را  
 سه سال از نو و دیگر اعیان و ارکان دولت پدیر با یکدیگر مامور بودند برقرار داشت چون مرض حاکم گریه تمام  
 ممالک هندوستان اشتها یافته بود سلطان محمد معظم سپهر بزرگ او از کابل کوچ کرده عازم هندوستان شد در شاهی  
 راه غیر فوت پدیر آشتید به لاهور آمده روز سه شنبه سلج محرم سنه ۱۱۱۹ هجری سلطنت بر سر گذاشت و خود را موسوم به شاه  
 ساخت و از آنجا به محمد اعظم شاه نامه نگاشت که اگر کعبه فرمان پدیر منظور شاه فرمان روانی صوبه جات کن گشتفا  
 نمایند و پادشاهی باقی هند را بمن بگذارید اصلاح و انبساطی نماید اعظم شاه در جواب نوشت که دو پادشاه در  
 تعلیمی شکر محمد معظم ازین معنی بچسبیده است بعروۃ الاطلاق توکل ازیدی زده روانه اکبر آباد کردید چون اخبار رسید  
 محمد معظم شاه به اکبر آباد کوشش نمود و محمد اعظم شاه شد بار آورده جنگ از احمد نگر با فوجی کثیر کوچ نموده بعد از طی  
 منازل در میدان دبولپور ملاقی فریقین دست داد جنگ شروع کردید چنانچه درین معرکه محمد اعظم شاه  
 با دو پسران خود با بسیاری از امر اگشته شدند و نسیم فتح و فیروزی بر رجم عالم معظم شاه وزید اکثر امر کجنگ  
 آمدند و این واقعه در سید جم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۱۹ هجری بوقوع آمد

شهبه محمد اعظم شاه



فضل نهم ذکر سلطنت شاهزاده معظم شاه عالم بهادر شاه

در سنه ۱۰۵۳ سلخ جب از بطن نواب بانی در برهانپور تولد یافت بعد از فوت پدر و کشتن برادر و نوزدهم ربیع الاول  
 ۱۱۱۱ در آگره بر تخت سلطنت جلوس نموده بشاه عالم موسوم گردید و خلعت وزارت به نغم خان و محمد وکیل  
 مطلق به اسد الله خان مرحمت نمود و آصف الدوله را بشاه جهان آباد مرضی نمود که تشیت انجمن را نماید در پیش  
 یکی افواج شاهی مرضی بحال گشته محمد کام بخش چون اخبار گشته شدن محمد اعظم شاه را استماع نمود سر بر اطاعت  
 فرود نیارده با وجود بی استعدادی آماده جنگ شد پادشاه بر قدر او را نصیحت کرد فایده نیکبختی و جواهرهای  
 سخت داد و لاجرم پادشاه روز کشته غره شبان ۱۱۱۱ از راه فتح پور توجیه بخاور شد و محمد کام بخش با فوجی که  
 داشت از بیجا پور با کمال جرئت پیش آمده در سواد کله که تلافی شد روز سیم قتی فتنه جنگ سلطانی فیما بین  
 هر دو برادر میان آمد و محمد کام بخش مغلوب و زخمی گشته بجزو افتاد و از آن زمان شاهی در همان حالت بی هوئی  
 اوراد شکیله نموده بجنور پادشاه آورد و زخمهای او را بکیه کور اندک روز جان بجان آفرین تسلیم نمود پادشاه پس از  
 انتظام دکن علم مراجعت به دار الخلافه شاه جهان آباد فرماشت درین بین خبر رسید که جماعت نالیکه در صوة  
 لاهور از قدیم الایام توطن دارند اجماع نموده بر و اج کفر و بدعت اسلام برخواسته اند و وزیر خان فوج دار  
 انجمن را کشته اند و بتخریب مساجد و نقض قبور مسلمین و بتصرف در آوردن ملک شورش کرده اند پادشاه توجه بدین  
 صوب نمود و یکی آنها که قتل رسانید و فرغ شر آنها را نمود و در همین سال کتارات لاهور را خیمه گاه پهلای  
 سنت جماعت کفکون نمود تا آنکه وجهایت امیر المؤمنین ثابت نمود و کلید علی و صی رسول الله را داخل نمود  
 پادشاه مردی عالم و فاضل بود از کمال عنم و شجاعت او جمیع حکام و نوکران و زمین داران قریب و بعید  
 مطیع و فرمان بردار بودند و عهد او شاهزادگان مطلق العنان و فارغ البال می زیستند چنانچه پسر شاهزاده  
 راست و چپ او می نشیند در چهاردهم محرم سنه ۱۱۲۳ خلی در مزاج پادشاه راه یافت و ۱۹ شهر محرم در لاهور  
 که از زاد و دایع نمود بخش او را به دار الخلافه شاه جهان آباد آورد و بخاک سپردند بعد از دو سه سال زندگانی کرد  
 پنج سال و دو ماه سلطنت نمود و پادشاه را چهار پسر بود که در حین حیات در کاب بودند بعد از فوت پدر و امر  
 خلافت در میان آمد محمد عظیم الشان که از ایام سلطنت جدش بجهت نظامت بنحاله صاحب استطاعت بود  
 و در عهد پدر نیز بجای خود مستقر بود و خزانده و اسباب سلطنت همه در تصرف او علیحدگی شده و سه برادر و یک برادر  
 عدم استطاعت با هم شریک شده عهد و میثاق نمودند که بعد فتح بر عظیم الشان ملک را با السور قیامت  
 نمایند و هر که بر حاکم متعلقه خود فرمان روا باشد باین عنایت هر سه بر عظیم الشان صفوف قبال آرستند  
 و در آن معرکه کسین بفرست نمودند و عظیم الشان در کرباب قنایا بعد فراغ این مهم هر سه برادر نقض عهد نمودند

ذکر شاه  
در جنگ

محمد کام بخش مغلوب و زخمی گشته بجزو افتاد و از آن زمان شاهی در همان حالت بی هوئی اوراد شکیله نموده بجنور پادشاه آورد و زخمهای او را بکیه کور اندک روز جان بجان آفرین تسلیم نمود پادشاه پس از انتظام دکن علم مراجعت به دار الخلافه شاه جهان آباد فرماشت درین بین خبر رسید که جماعت نالیکه در صوة لاهور از قدیم الایام توطن دارند اجماع نموده بر و اج کفر و بدعت اسلام برخواسته اند و وزیر خان فوج دار انجمن را کشته اند و بتخریب مساجد و نقض قبور مسلمین و بتصرف در آوردن ملک شورش کرده اند پادشاه توجه بدین صوب نمود و یکی آنها که قتل رسانید و فرغ شر آنها را نمود و در همین سال کتارات لاهور را خیمه گاه پهلای سنت جماعت کفکون نمود تا آنکه وجهایت امیر المؤمنین ثابت نمود و کلید علی و صی رسول الله را داخل نمود پادشاه مردی عالم و فاضل بود از کمال عنم و شجاعت او جمیع حکام و نوکران و زمین داران قریب و بعید مطیع و فرمان بردار بودند و عهد او شاهزادگان مطلق العنان و فارغ البال می زیستند چنانچه پسر شاهزاده راست و چپ او می نشیند در چهاردهم محرم سنه ۱۱۲۳ خلی در مزاج پادشاه راه یافت و ۱۹ شهر محرم در لاهور که از زاد و دایع نمود بخش او را به دار الخلافه شاه جهان آباد آورد و بخاک سپردند بعد از دو سه سال زندگانی کرد پنج سال و دو ماه سلطنت نمود و پادشاه را چهار پسر بود که در حین حیات در کاب بودند بعد از فوت پدر و امر خلافت در میان آمد محمد عظیم الشان که از ایام سلطنت جدش بجهت نظامت بنحاله صاحب استطاعت بود و در عهد پدر نیز بجای خود مستقر بود و خزانده و اسباب سلطنت همه در تصرف او علیحدگی شده و سه برادر و یک برادر عدم استطاعت با هم شریک شده عهد و میثاق نمودند که بعد فتح بر عظیم الشان ملک را با السور قیامت نمایند و هر که بر حاکم متعلقه خود فرمان روا باشد باین عنایت هر سه بر عظیم الشان صفوف قبال آرستند و در آن معرکه کسین بفرست نمودند و عظیم الشان در کرباب قنایا بعد فراغ این مهم هر سه برادر نقض عهد نمودند

علیه شد اول در میان سمرالدین جهاندار شاه و شاهزاده حجت اختر جهان شاه جنگ عظیم واقع شد و رفع  
 الشان خود را بر کنار کشیده نظر بانجام هر دو بر او سیکر و ک لشکر جهان شاه چیره شده سپاه او را از پیش رانده قریب  
 بود که شاهزاده جهان شاه فتح کند که در این اثنا فرزند اختر همین پور شاهزاده جهان شاه کشته شد این جنگ  
 موجب اضطراب شاهزاده گردید و سر اسیمه فیل سواری خود را در صف کارزار راندا از هر طرف کشته پشته میا خست که ناگاه  
 از قضا کشته فیل ربلی افتاد که تنگت چیان از عقب بکین بود و بدو دیگر فیل شاهزاده محارمی تلک مذکور رسید  
 تنگت چیان شلیک آغاز کرد و جهان شاه بضر بکلوه آهنگ روضه رضوان نمود و بعد از کشته شدن  
 جهان شاه رفع الشان با وجود قلت سپاه و عدم استعداد متوجه کارزار شد آنهم با برادرش ملحق گشت  
 جهاندار شاه لغش برادران را برای دفن در مقبره بهایون پادشاه بشاه جهان آباد فرستاد و خود  
 بی مزاحمت بر تخت کامرانی نشست

شبهه شاه عالم بهادر شاه



فصل پنجم ذکر سلطنت محمد سمرالدین جهاندار شاه  
 در ۱۱۲۳ هجری قمری بعد از فتح برادران بجز بنیاه ساکنی در لاهور و در ننگت جهان بابی را بجلوس آراشتند

در کتب  
 بهادر شاه  
 در ۱۱۲۳

اصف الدوله را به منصب و کالت بر بلند ساخت و ذره افتخار خان را بوزارت سرفراز نمود و هر یکی از اعیان  
 سلطنت دارکان دولت را بمناسب بلند و خدات از جمله اعزاز و اکرام نمود درین بین خروج فرخ سیر نیز  
 در برادر کوش زد خاص عام گردید پادشاه تهمرا عزالدوله را با فوجی عظیم سمیت او کوچ داد و قریب  
 کجوه طاقی فریقین روی نمود اعزاز الدین بهزیت یافته بطرف اکره شافت جهاندار شاه که در شاه  
 جهان آباد بود و انتظار فتح سپهر امی کشید چون قضیه را بر عکس دید در شاه جهان آباد هیته اسباب  
 جنگ را دیده با توپخانه شایسته و فوج قریب هشتاد هزار سوار و همین قدر پیاده لوازمی عزیمت از آن  
 بعد از طی مراحل و قطع منازل با کمال عظمت و شکوه و غایت کثرت و انبوه بر سواد سموگر متصل  
 اکبر آباد بمقابل فرخ سیر فروکش گردید و از آن طرف فرخ سیر با فوج قلیله با کمال بی سرانجامی  
 دوره زه را در یک وز طی کرده آن طرف رودخانه مقابل لشکر جهاندار شاه نزول نمود عبدالحمید خان  
 سه سالار فرخ سیر در آخر شب از آب عبور کرده عقب فوج پادشاه متقیم گشت و فرخ سیر نیز با جمعیت  
 خود باطلحتی گردید جهاندار شاه وقتی خبردار شد که فوج مخالف از عقب نمودار شد از جانب رود  
 مستوجب طرف پشت گردید مجدداً باراده ترفیب افواج و اهتمام پیش بردن توپخانه در آن حال بودند  
 که لشکر مخالف حمله آورده لشکر جهاندار شاه را پامی ثبات استوار نمانده بر هم خورده راه بهزیمت  
 سپردند و کار بر جهاندار شاه بمشابه تنگ شد که خود را در عمارتی فیلی زنانه کشیده راه اکبر آباد را  
 پیش گرفته بوقت غرب بشهر رسیده آن شب را در اکبر آباد بسر برده  
 آخر شب تغییر هیات داده روانه شاه جهان آباد گردید فتح  
 نصیب فرخ سیر شد سلطنت جهاندار شاه  
 ده ماه و سی و سه روز بود

شعبه جهاندار شاه در فتح بعد از

## شهبان دارشاه



فضل یازدهم ذکر سلطنت جلال الدین محمد فرخ سیر عظیم شان پادشا  
 در سنه در نهم شهر ربیع متولد شد بعد از غلبه بر جهاندارشاه در سنه ۱۱۲۱ در کبریا و بر تخت فرمانروائی جلوس نمود  
 جمعی امیران و صاحب منصبان بجنور آمدند و در جمعی خسروانه گردیدند بعد از چند روز بطرف شاه جهان آباد  
 کوچ نمود چون در قصر آباد که یکت روزه بدلی فاصله دارد رسیدند آصف الدوله و پسرش ذوالفقارخان با  
 طلب داشته پدر و پسر را بجنور آوردند و بگریختند داد و بظاہر مورد مرحمت ساخته حکم شد که آصف الدوله و پسر  
 و ذوالفقارخان در حین ماند که مارا با ایشان مشورت امورات ضروری منظور است آصف الدوله مراد  
 نمود و چشم از عاقبت بر بست و ذوالفقارخان مستعمل خود در مکان مامور گشتند پادشاه اول بیخود خشنوت  
 آسید بدجوی خون عظیم ایشان و پسرش محمد کریم سیر زابوی داد و ذوالفقارخان نیز تبارین که هر که دست از جان  
 بشوید هر چه در دل دارد بگوید جو ابهای درشت داد و درین ضمن لاجین بیکت سیر غضب از عقب ذوالفقارخان  
 رسیده طناب بگردنش انداخته گشت تا آنکه طایید چشم از نفس بدین مانی یافت و همان روز لاجین بیکت  
 مذکور حکم پادشاه جهاندارشاه را در قلعه ارگ مقتول نمود و فرخ سیر با شان و شوکت تمام داخل شهر شد حکم نمود

بگویند که  
 در سنه  
 در نهم  
 شهر ربیع  
 متولد شد



که سر جهادار شاه را بر سر نیزه کرده و لاش او را در هوج میل انداخته و نعش ذوالفقار خان را و از کون بر دم میل بسته و در سحر کرده اند و پیش قلعه اندازند و آنصف الدوله را حکم حبس نمود و خلعت وزارت را بستید عبد الله سادات پاره و او و خطاب قطب الملک بهادر یار و خادار قطب نمود و خلعت امیر الامرا را بر او بر سر بستید حسین خان مرصفت کرد و با بکله بعد از چندی با عنوای بعضی از امرای حسد پیشه در میان فرخ سیر و قطب الملک غارتها بر تیر تیر کردید که تا امیر سیر و دستگیر کردن قطب الملک در خاطر فرخ سیر حمده روز بروز در تیر گرفتار کردن قطب الملک بود تا آنکه مدت عداوت با مدت گذشت و نوشتجات قطب الملک درین دوه متواتر بطلب برادرش امیر الامرا میرفت تا آنکه او با فوجی از قده و حساب بیرون از دکن ملی مسافت نمود و به دار الخلافه رسید چون بیح نوع رفع تکرار پادشاه متیقن خاطر او بگردد و دید بنا برین هر دو برادر حق نمک خوار کی از دست داده برای حفاظت جان خود لادای نمک بگرامی اخرا شدند و بنای جلوسش از اوج تخت جهان بنایی انداختند و پادشاه سر رشته صلاح حال از دست داده و در دام اشکاک و کینه اندیشان افتاده او را به بیخمت بی ادبی تمام از ارتک بیرون آوردند و میل کینالی در چشم کشیده و در تنگنای زندان اندرون قلعه ارتک که جانی از کوه تنگ تری بود مجوس ساختند بعد از دو ماه او را حفر کرده نعش او را بر امی فن بمقبره هایون شازسانید ایام سلطنت او سال

### شبهه فرخ سیر پادشاه



در عهد و زمان  
رفیع الدین

فصل دوازدهم ذکر سلطنت شمس الدین رفیع الدرجات ابن رفیع الشان

چون قطب الملک امیر الامراء از کشتن فرخ سیر فارغ شده نظر به تثبیت امور سلطنت ارتق و تقویت مملکت که  
بغیر از نام کمی از شاهزادگان تموری صورت نمی بند و رفیع الدرجات را از حبس بر آورده در سال پنجم ربیع الثانی  
بر سر سلطنت نشاند و برای رفیع شورش و آشوب طبل شاد و یانه بکوشش اهل شهر رسانیدند و هیبت  
خان که از محمد صمان قطب الملک بود بشرقی دیوان و اتالیقی و معلمی پادشاه و چند خدمات مقرر گردید  
و تمام امورات ملکی و مالی را خود متحمل میشد خزانه و جواهر آلات و اسباب سلطنتی تمام بقصر ایشان بود  
و هر قدر جواهر و نفوس بدعیه که میخواستند بر داشتند با وجود این تسلط بازار بیم و هراس و خدعه  
هر دو برادر ششی بر بساط آسایش نیار میدند و کوش بر اخبار فتنه و فساد در اطراف ممالک میداشتمند و  
پیوسته چشم بر راه قصاص اعمال خود می بود چون رفیع الدرجات بسبب بیماری تب و خوردن گوشت را نپختند  
تا توان و ضعیف البنیه شده بود که اطباء از معالجه اش مایوس شده تا اینکه پادشاه فرمود که سزاوار است  
رفیع الدوله برادر بزرگ من است مناسب آن است که مرا ازین تکلیف معاف داشته این امر خلیفه را به  
او و اکر از قطب الملک حسب حکم رفیع الدرجات روز شنبه بیستم ماه رجب سال هجری در خدمت  
رفیع الدوله شتافته او را بر سر بر حکمرانی جلوه داد و بعد از پانزده روز از جلوس رفیع الدوله رفیع الشان  
رخت حیات بعالم بقا کشید تا نام سلطنتش سه ماه یازده روز بود

و در همین سال هزاران قلعه اکبر آباد و نیکو سیر را که در قلعه مجوس بود از حبس بر آورده بر تخت نشاند قطب  
الملک بجز و استماع این خبر پادشاه را بر داشته غرمت اکبر آباد نمود و در اندک زمان بمحاصره قلعه  
پرداخته بعد از یکماه قلعه و از ناچار شده قلعه را بقطب الملک سپردند و سیکه سیر را باز نماند بود رفیع  
الدوله چون بدستور برادر معتاد به گوشت خورد در حالت اتروا بعد از جلوس ترک کرده منتهی به حال  
که دید بر چند اطباء معالجه کردند فایده نبخشید و آثار انتقال از وجنات او نمایان گشت قطب الملک  
کس بطلب سیر از روشن اختر که ایام گشته شدن جهاد شاه با والد خود و قلعه دار اخلان بود روانه نمودند  
شش ماهه مرده طلوع آفتاب جهان تاب از افق مشرق برج دار اخلان بر تو شیوع غیذاخته بود که ماه جی  
رفیع الدوله در مغرب جمات غروب نمود و افسوس از آن دو نهال روضه

صاحبقرانی که با وجود جلوس بر تخت جهان بانی از  
جهان ناکام رفتند